رسم خوبان
جلد ۳۹

مطالعه و کتابخوانی

مؤسسه فرهنگی هنری قدرولایت

فهرست مطالب

مقدمه ۹
کتاب زیاد می‌خرید و مطالعه می‌کرد.................................... ۱۳
کتاب غذای روح است... ۱۴
با پای شکسته کتابخانه را ساماندهی می‌کرد!.......................... ۱۵
کتاب «تماشاگه راز» ۱۶
پیاده می‌رفت و پولش را کتاب می‌خرید!............................... ۱۷
این کتاب را بخوانید تا شرمنده‌ی امام‌علی(علیه‌السلام) نشوید! ۱۸
تعداد کتاب‌خوانها مهم نیست، هدایت چند نفر هدف ماست!..... ۱۹
دنبال چه می‌گردی؟... ۲۰
کتاب قیامت را می‌خواند و گریه می‌کرد!............................... ۲۱
وقت طلاست، نباید هدر داد.. ۲۲
استقبال از کتابخوانی ۲۳
پولش را خرج کتابهای مرجع می‌کرد.................................... ۲۴
سیر مطالعاتی داشت ۲۵
می‌خواهم مطالعه کنم.. ۲۶
هر وقت در خانه بود کتاب می‌خواند...................................... ۲۷
ساعتها وقت می‌گذاشت و کتاب را می‌خواند.......................... ۲۸
چه‌قدر کتاب می‌خوانی؟ ۳۰
کتابهای استاد مطهری یک چیز دیگر است............................. ۳۱
مسئول کتابخانه.. ۳۲
دایر کردن ۲۰۰ کتابخانه! ۳۳

هر وقت بی‌کار شدی، بخوان! ۳۴
خوب و با دقّت مطالعه می‌کرد ۳۵
کتاب امانت می‌گرفت و مطالعه می‌کرد.................................. ۳۶
می‌دانی داخل این کتابها چه نوشته است؟ ۳۷
کار در چاپخانه برای آماده کردن کتاب.................................. ۳۸
کتاب، بهترین هدیه... ۳۹
در هر فرصت، مطالعه می‌کرد... ۴۰
مطالعه، جایگاه ویژه در برنامه‌ریزی روزانه ۴۱
علاقه‌ی زیادی به کتاب داشت ۴۲
دستمزدش را کتاب می‌خرید و بین بچه‌های روستا پخش می‌کرد!
.... ۴۳
در خیرات، به جای شام و ناهار، کتاب بخرید برای بچه‌های روستا
.... ۴۴
راه‌اندازی اوّلین کتابخانه‌ی روستا... ۴۵
کتابها را خلاصه‌نویسی می‌کرد ۴۶
عضو فعّال کتابخانه.. ۴۷
ساختن کتابخانه.. ۴۸
هر وقت خانه بود، کتاب دستش بود!.................................... ۴۹
گاهی روی کتاب خوابش می‌برد ۵۰
هر کتابی می‌خواند، خلاصه‌نویسی می‌کرد ۵۱
مطالعه‌ی کتاب را عبادت می‌دانست..................................... ۵۲
هر کدام یک کتاب را بخوانید و چکیده‌اش را برای بقیه توضیح
دهید ۵۳
حیف است این کتابها خاک بخورند...................................... ۵۴
بعدها به درد همه‌مان می‌خورد... ۵۵
همه را برایت می‌خوانم و توضیح می‌دهم ۵۶
هر شب چند صفحه را می‌پرسم!.. ۵۷
تمام کتابها را حاشیه‌نویسی کرده بود! ۵۸
همراه هر اسلحه، یک نهج‌البلاغه هدیه داد............................. ۵۹

کتاب خیلی خوبی است، امام نوشته! ۶۰
شب، زیر پتو مطالعه می‌کرد! ۶۱
به دنبال بهره‌ی معنوی درفعالیتهای فرهنگی بود.................... ۶۲
محفل مطالعه و تبادل فرهنگی ۶۳
مطالعه‌ی کتاب لقاءالله.. ۶۴
خیلی با دقت کتاب می‌خواند.. ۶۶
به‌جای لباس، تا دلت بخواهد کتاب خریده!............................. ۶۷
راه‌اندازی کتابخانه ۶۹
آگاه کردن بچه‌ها با کتاب خواندن ۷۰
در زیر نور چراغ ماشین مطالعه می‌کرد! ۷۲
کتابها را حبس نکنید ۷۳
سوغاتی، کتاب و نوار می‌آورد!.. ۷۴
دارایی‌اش، چمدان پر از کتاب بود!... ۷۵
از بلندگوی مسجد جوانان را به مطالعه دعوت می‌کرد ۷۶
مطالعه‌ی کتاب در لانه‌ی مرغ!.. ۷۸
توصیه به مطالعه، تفکر و عبادت.. ۷۹
وصیت می‌کنم مطالعه را از یاد نبرید...................................... ۸۰
معاوضه‌ی کتاب برای مطالعه‌ی کتابهای بیش‌تر!.................... ۸۱
برنامه‌ی منظم برای مطالعه ۸۲
بهترین سوغاتی او کتاب بود.. ۸۳
جوان‌ترین استاد دانشگاه ۸۴
این را هم تمام کردم، کتابِ تازه چه داری؟ ۸۵
همیشه کتاب می‌خواند.. ۸۶
فردا یک کتاب دیگر می‌خوانم!.. ۸۷
سنگر کوچکی برای مطالعه ۸۸
تألیف کتاب ۸۹
نمایشگاه «ن و القلم» ۹۰
مطالعه‌ی مداوم داشته باشیم.. ۹۱
کمک به چاپخانه برای آماده شدن کتاب!................................ ۹۲

باید خواب به سراغمان بیاید! ۹۳
مهمّات، کتاب است! ۹۴
شبها قبل از خواب حتماً مطالعه می‌کرد.. ۹۵
وقتش بیهوده تلف نمی‌شد.. ۹۶
خلاصه‌نویسی کتابهای مطالعه شده.. ۹۷
کتابهای مبتذل و گمراه کننده.. ۹۹
کتاب برای هر سنّی تهیه و هدیه می‌کرد.. ۱۰۰
کتاب، بهترین دوست انسان ۱۰۲
نمایشگاه کتاب دایر می‌کرد ۱۰۳
بهتر است چه کتابی بخوانید.. ۱۰۴
مطالعه در اتوبوس و صف نانوایی!.. ۱۰۵
علاقه‌ی به مطالعه.. ۱۰۶
کتابها را به کتابخانه‌ی مسجد برد ۱۰۷
از کتابهای خوانده نشده خجالت می‌کشم!.. ۱۰۸
ضرورت یادداشت مطالب ۱۰۹
برنامه‌ی مطالعاتی داشت.. ۱۱۰
مطالب را به بحث می‌گذاشت! ۱۱۱
مردم به کتاب خیلی اهمیت نمی‌دهند! ۱۱۲
کمد هدیه‌ها.. ۱۱۳
باید مطالعه را جدّی بگیریم.. ۱۱۴
ساده زندگی می‌کرد، ولی با پولش کتاب می‌خرید! ۱۱۵
منابع.. ۱۱۶

مقدمه

کتاب و کتابت در اسلام جایگاه بلندی دارد. معجزه‌ی جاوید پیامبر اعظم (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، کتاب قرآن است و خداوند در این کتاب مبارک و شفا برای مؤمنان، به قلم و آنچه می‌نگارد، سوگند یاد می‌فرماید.

کتاب، انتقال تجربیات، فرهنگ، آداب و رسوم و اعتقادات و اخلاقیات برای نسل حاضر و نسلهای آینده است. کتاب، یافته‌ها و نظرات سالها تفکّر و عمل انسانها را در خود جای می‌دهد تا در دسترس علاقه‌مندان قرار دهد و نیاز به حرکت از صفر نباشد.

مطالعه و کتابخوانی یک رسم و سنّت پسندیده در میان علما، بزرگان و با سوادان، چه در حوزه‌های علمیه و چه در مساجد و مکتب‌خانه‌ها بوده است و کتابخانه‌های بزرگ در عالم اسلام، از همین سنّت حسنه و اهتمام علما و دانشمندان اسلام به وجود آمده است.

رزمندگان اسلام، متأثر از این همّت و سنّت، هم

در زمانی که به تحصیل اشتغال داشته‌اند و هم درگاهِ جهاد و رزم در میدانهای جنگ تحمیلی، بـه مطالعـه اهتمام داشـتند و کتابخانـه‌هـای زیـادی را در حـد میسور دایر کردند. اگر وجهی به دست مـی‌آوردنـد، آن را در خرید کتاب و مطالعه‌ی آن هزینه می‌کردند. با کتابهای خاک خورده در منازل، کتابخانـه درسـت می‌کردند و جوانان و نوجوانان را با کتاب و مطالعـه آشنا می‌کردند. کتاب را بهترین هدیه می‌دانستند و به هـر صـورت ممکـن در تـرویج کتـابخوانی تـلاش می‌کردند.

برای ملتی که می‌خواهد راه شهیدان خود را پاس دارد و به آنان اقتدا کنـد، آگـاهی از خصوصـیات و تلاشهای شهدا، بسیار مهـم اسـت. وقتـی خـاطرات شهیدان را در این موضوع دنبال مـی‌کـردیم، گمـان نمـی‌کـردیم کـه بـا ایـن حجـم انبـوه از خـاطرات کتابخوانی و مطالعه در بین رزمندگان مواجه شویم. و این در حالی است که گویندگان خاطره شاید اهتمام لازم را به ذکر این قسـمت از خـاطرات رزمنـدگان نداشته‌اند. بی‌گمان آگـاهی، روشـن‌بینـی و بصـیرت رزمندگان، از مطالعه و کتابخوانی نیز ناشی می‌شـده است. شهدا را باید با تمـام ابعـاد و خصوصیاتشـان شناخت و راه آنان را در این حوزه‌هـا دنبـال کـرد.

فرصت را باید غنیمت شمرد و همچون شهیدان فکر و ذهن و دل را با مطالعه‌ی آثار مفید و سازنده و کمال‌بخش، رشد داد، و ندای رهبرمعظم انقلاب اسلامی را که مردم و جوانان را به جدّی گرفتن مطالعه و کتابخوانی فراخوانده و کتاب را پدیده و موجود ذی‌قیمت دانسته که باید به آن اهتمام ورزید، لبیک گفت.

مؤسسه فرهنگی هنری قدرولایت

کتاب زیاد می‌خرید و مطالعه می‌کرد

شهید سیّدعلی صفوی سُهی

علاقه‌ی شدید ایشان به مطالعه قابل تحسین بود و هر بار که از منطقه باز می‌گشت، تعداد زیادی کتاب خریداری و مشغول مطالعه‌ی آنها می‌شد. البته جالب توجه بود که همیشه در بین مطالعه‌ی خود ساعتی را صرف نهج‌البلاغه می‌کرد و آن را الگویی برای معیارهای شخصیتی خود قرار داده بود و همین امر سبب شده بود که شهادت در راه خدا را بالاترین فیض برای خود و بزرگترین افتخار برای خانواده‌اش بداند.*

* در جستجوی سیمایی آفتابی، ص ۱۷.

کتاب غذای روح است

شهید علی طاهریان

هر بار از سفر برمی‌گشت، سوغاتی‌اش کتاب بود. می‌گفتم: «چیز دیگری پیدا نمی‌شد؟ باز هم کتاب؟»

می‌گفت: «بهترین چیز بود که توانستم پیدا کنم. کتاب غذای روح است. فقط که نباید به جسممان برسیم.»*

---

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۶، ص ۲۸۷.

با پای شکسته کتابخانه را ساماندهی می‌کرد!

شهید ناصر ترکان

ناصر دوست داشت تا با ترویج کتابخوانی به گسترش فرهنگ اسلامی در بین جوانان همّت گمارد و در این راه تلاش زیادی کرد.

برادر ناصر درباره‌ی اهتمام او به کار کتابخانه و امور فرهنگی می‌گوید: «ناصر یک موتور سیکلت داشت و با آن به هنرستان می‌رفت. اوایل سال تحصیلی بود که او تصادف کرد و پایش شکست و چند وقتی نتوانست به هنرستان برود. ناصر در این مدت با پای گچ گرفته به کتابخانه‌ای که با دوستانش تأسیس کرده بود، می‌رفت تا فعالیت کتابخانه متوقف نشود و امور کتابخانه را ساماندهی می‌کرد.»*

---

* ره‌یافتگان (دفتر دهم)، ص ۸۵.

کتاب «تماشاگه راز»

شهید مهدی منصوب‌ابرده

رفته بود جبهه. آخرین اعزامش را می‌گویم.

دلتنگش بودم. رفتم اتاقش تا با دیدن وسایلش شاید کمی تسکین یابم.

کتاب «تماشاگه راز» روی میزش بود. گویا قبل از رفتنش آن را مطالعه می‌کرده. مدتی بود به مسائل عرفانی علاقه‌مند شده بود.

کتاب را ورق زدم. زیر بعضی از عبارات خط کشیده بود. در صفحه‌ی آخر کتاب هم با مداد این ابیات را نوشته بود.

من آمده‌ام که ناله‌ای ساز کنم
من آمده‌ام که گریه آغاز کنم
از شوق رسیدن به لقای بر دوست
خواهم من از این جهان که پرواز کنم*

---

* شهرگان شهر (جلد اول)، صص ۱۳۰-۱۳۱.

پیاده می‌رفت و پولش را کتاب می‌خرید!

شهید عطاءالله منصوری

آن‌قدر به کتاب علاقه داشت که بیش‌تر مسیرهای رفت و آمدش را پیاده می‌رفت تا پول کرایه‌ی ماشین را جمع کند و کتاب بخرد.

شبها تا دیروقت مطالعه می‌کرد. معتقد بود چهار–پنج ساعت خواب برای تجدید قوا کافی است.

هدیه‌ی انتخابی‌اش کتاب بود.

برای دیدنم به تهران آمد. دو تا ساک همراهش داشت. گمان کردم سوغات آورده. وقتی آن را باز کرد، همه‌اش کتاب بود.

وقتی خواست برگردد، پول برای رفتن نداشت، چون همه را کتاب خریده بود.*

---

* شهرگان شهر (جلد اول)، ص ۱۳۵.

این کتاب را بخوانید تا شرمنده‌ی امام‌علی(علیه‌السّلام) نشوید!

شهید ابوالفضل جعفریان

داخل گنجه، قوطی‌ای گذاشته بود و هر چند وقت یک‌بار درون آن مقداری پول خُرد می‌ریخت. پیش خودم گفتم: «خدا را شکر که از حالا قدر پول را می‌داند و دارد برای خودش پس‌انداز می‌کند.»

هفت- هشت ماهی گذشت. یک شب در اتاق نشسته بود و در حال جلد کردن کتاب قطوری بود. گفتم: «این کتاب چیه؟ مال خودت است؟»

گفت: «آری، امروز بالأخره توانستم بخرمش. نهج‌البلاغه است.»

از آن روز به بعد هر روز آن را مطالعه می‌کرد. به برادرها و خواهرهایش می‌گفت: «این کتاب را بخوانید تا روز قیامت شرمنده‌ی امام‌علی(علیه‌السّلام) نشوید.»*

---

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۳، ص ۱۷۸.

تعداد کتاب‌خوانها مهم نیست، هدایت چند نفر هدف ماست!

شهید اسماعیل جلال

پیرزن هر چه توانست به ما گفت و بعد هم رفت. دوچرخه را گرفتم و به بیرون روستا آمدم. دمغ و بی‌حال گوشه‌ای نشستم و گفتم: «من دیگر نمی‌آیم، این کار چه فایده‌ای دارد؟» انگار که صدای من را نشنیده بود. به طرف من آمد و یک دسته کتاب داد و گفت: «اگر با این کار چند نفر هم راه را بشناسند، کافی است.»

گفتم: «داخل این چند روستایی که ما می‌رویم و کتاب پخش می‌کنیم، از اسدآباد و بخش‌آباد گرفته تا لاسجرد، روی هم چند خانواده زندگی می‌کنند؟ مگر چند تا کتابخوان دارند؟»

گفت: «تعداد کتاب‌خوانها مهم نیست، چند نفر هدایت بشوند، هدف ماست. از این حرفها گذشته، بین پخش کتاب، اعلامیه و نوارهای امام را هم به مردم می‌رسانیم.»*

---

* فرهنگ‌نامۀ شهدای شهرستان سمنان، ج ۳، صص ۱۸۵–۱۸۶.

دنبال چه می‌گردی؟

شهید محمود جهانشیر

منزل دایی بودیم که متوجه شدیم در جست‌وجوی چیزی است. گفتم: «دنبال چه می‌گردی؟»

گفت: «می‌خواهم یک کتاب یا مجله پیدا کنم تا مطالعه کنم.»

گفتم: «ای بابا! داخل میهمانی هم دست از کتاب خواندن برنمی‌داری؟ بیا برویم با بچه‌ها دور هم باشیم و دو کلمه حرف بزنیم.»

گفت: «اگر بحثهای مذهبی و سیاسی می‌کنید، می‌آیم، ولی اصلاً حوصله‌ی حرفهای الکی را ندارم.»*

---

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۳، صص ۲۴۵-۲۴۶.

کتاب قیامت را می‌خواند و گریه می‌کرد!

شهید لطف‌الله خدر (موحدی)

روی چادر شب دراز کشیده بود و کتاب می‌خواند. گاهی وقتها هم کتاب را می‌بست و اشک می‌ریخت. به مادرش گفتم: «یک ربعی می‌شود این بچه را از پشت پنجره نگاه می‌کنم، حالش خوب است؟»

از اتاق بیرون رفتم. کنارش روی چادر شب نشستم و گفتم: «فرش می‌آوردی رویش می‌نشستی.»

گفت: «همین خوب است.»

باید سرِ صحبت را با او باز می‌کردم. دوباره گفتم: «از عملیات تازه چه خبر؟ کربلای ۱ بود مگر نه؟»

کتاب را گذاشت کنار و از حال و هوای عملیات برای من حرف زد. پرسیدم: «چه کتابی است که داری می‌خوانی؟»

جواب داد: «کتاب آقای دستغیب، در مورد قیامت است. چیزهایی نوشته که آدم گریه‌اش می‌گیرد.»*

---

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۳، ص ۴۶۷.

وقت طلاست، نباید هدر داد

شهید قدرت‌الله ساسانی

توی منطقه، آموزش فشرده برگزار می‌شد. خسته و کوفته برمی‌گشتیم داخل چادر. بیش‌تر بچه‌ها جمع می‌شدند دور هم و بگو و بخند داشتند. او می‌رفت گوشه‌ای، کتابش را بیرون می‌آورد و مطالعه می‌کرد. سربه‌سرش می‌گذاشتند که: «بچه‌مان گوشه‌گیر شده!»

می‌گفت: «وقت طلاست، نباید هدرش داد. اگر بیایم داخل جمع شما که نمی‌توانم مطالعه کنم.»*

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۵، ص ۱۷.

استقبال از کتابخوانی

شهید محمّد شریفی

با همّت بچه‌های بسیج و جوانان محل، کتابخانه‌ی پایگاه را راه‌اندازی کردیم. هر کسی که کتابی در منزل داشت، می‌آورد. بعضی از دوستان هم کتابهای مذهبی و اخلاقی می‌خریدند و هدیه می‌کردند. کم‌کم کتابخانه شکل گرفت. روز به روز تعداد مطالعه کنندگان کتاب بیش‌تر شد. محمّد در بین بچه‌ها از همه بیش‌تر مطالعه می‌کرد. به دنبال کتابهای مرجع می‌گشت. با تلاش و پی‌گیری، تعدادی از کتابهای مرجع را تهیه کرد و قفسه‌ای را به آنها اختصاص داد.

فعالیتش در کتابخانه باعث شد تا او را مسئول این کار کنیم.

بعد از مدتی پیشنهاد داد تعدادی از اعضای کتابخانه را که بیش‌تر کتاب خوانده‌اند، به اردو ببریم.

موافقت شد. در اردو برای بچه‌ها قصّه‌های قرآنی می‌گفت. با این کار، استقبال از کتاب‌خوانی بیش‌تر شد.*

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۵، صص ۳۳۱-۳۳۲.

پولش را خرج کتابهای مرجع می‌کرد

شهید محمّد شریفی

حوزه‌ی علمیه‌ی سمنان درس می‌خواند. علاقه‌اش به مطالعه خیلی زیاد بود. بیش‌تر به دنبال کتاب مرجع بود و در کتابخانه‌ی منزلشان هم از این کتابها زیاد بود. سابقه نداشت که برای خواندن درسهای حوزه یک‌بار به ایشان تذکّر داده باشم. اگر پولی داشت و خرج می‌کرد، خرج خرید کتابهای مرجع می‌کرد. به نماز اوّل وقت هم خیلی اهمیت می‌داد.*

* فرهنگ‌نامۀ شهدای شهرستان سمنان، ج ۵، ص ۳۳۷.

سیر مطالعاتی داشت

شهید سیّدجلیل حسین‌زاده

در دانشگاه ضمن آشنا شدن با دوستان همفکر و هم‌مرام خویش، دست به فعالیتهای فرهنگی- سیاسی مخفیانه‌ای زد و با آرمانهای حضرت امام خمینی بیش‌تر آشنا شد.

شدت علاقه‌اش به کتاب و کتابخوانی او را به تشکیل کتابخانه‌ای در محل به کمک دوستانش کشاند. و با همین کتابخانه بود که موفّق شد دوستان جدیدی را به گرد خود آورده و با برنامه‌های طولانی مدت به سیر مطالعاتی بپردازد.*

* نرگس شهیدان، صص ۹۲-۹۳.

می‌خواهم مطالعه کنم

شهید نوروزعلی اکبری

کم سواد بود، ولی به مطالعه علاقه‌ی زیادی داشت. یک اتاق در طبقه‌ی بالا داشتیم. می‌رفت آن‌جا و مشغول مطالعه می‌شد. می‌گفت: «بچه‌ها را نگذارید بیایند بالا، می‌خواهم مطالعه کنم.»

می‌گفتم: «پس کی می‌خواهی به بچه‌هایت برسی؟ آنها حقی ندارند؟ یا دنبال کار مردمی می‌روی و یا می‌خواهی کتاب بخوانی.»

نگاهی به من می‌کرد و می‌گفت: «ببخشید! دلم می‌خواهد این کتابها را بخوانم، همه‌ی زحمتهای من گردن شماست.»*

---

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۲، صص ۱۰۴-۱۰۵.

هر وقت در خانه بود کتاب می‌خواند

شهید علی اوغان

او از همه‌ی وقتش استفاده می‌کرد. جوانی بود که کار کردن برایش عیب و عار نبود. نصف روز در کارخانه کار می‌کرد و نصف روز درس می‌خواند. از کارخانه که بیرون آمد، شروع کرد به پخش کردن روزنامه و نشریه در خانه‌های مردم. خیلی از وقتها هم در مغازه‌ی بابام که میوه‌فروشی داشت، کمک می‌کرد. بعد از چند وقتی توی کتابفروشی قائم مشغول شد. برای خودش کتاب می‌خرید و همان‌جا هم می‌فروخت. چند وقت که قبل از سربازی‌اش، بی‌کار بود. رفت پیش عموی مادرم، آن‌جا توی کندن قبر به او کمک می‌کرد. خدمت سربازی‌اش که شروع شد، وقتی می‌آمد مرخصی، روزها یا داخل مسجد بود و یا دنبال کارهای خانه. شبها هم با بچه‌های بسیج کشیک می‌دادند. هر وقت هم که توی خانه بود، سرش توی کتاب بود و مطالعه می‌کرد؛ بیش‌تر کتابهای شهید مطهری و شهید دستغیب.

پشت تعدادی از کتابهایش را مهر اهدایی به مسجد ولی‌عصر زده بود؛ چیزی حدود صد و ده جلد و بقیه‌اش را برای ما خواهرها گذاشت.*

---

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۲، ص ۲۰۹.

ساعتها وقت می‌گذاشت و کتاب را می‌خواند

شهید محمّد بختیاریان

سر و صدای حیاط، سرگرممان می‌کرد. چند خانواده در یک حیاط زندگی می‌کردیم و در خانه‌مان سکوت دیده نمی‌شد. گاهی وقتها هم با تنها رادیوی کوچکمان سرگرم می‌شدم. داشتم با رادیو سر و کلّه می‌زدم، محمّد سر رسید. بلند شدم و گفتم: «سلام داداش محمّد!»

جواب سلامم را داد و گفت: «خاموشش کن. بیش‌تر آهنگها و برنامه‌هایش درست و حسابی نیست. گوش کردن به اینها درست نیست!»

پیچ رادیو را چرخاندم تا صدایش قطع شد. کتابهایی را که دستش بود، گذاشت روی طاقچه. گفتم: «کتاب آوردی؟»

گفت: «بله، می‌توانی بخوانی. یادت باشد فقط در خانه!»

از بیش‌تر نوشته‌های آن کتابها سر در نمی‌آوردم. محمّد ساعتها وقت می‌گذاشت و خط به خط آنها را می‌خواند. کارهایش روز به روز طور دیگری می‌شد. انگار همه‌ی نوشته‌ها را می‌فهمید و مثل آنها عمل می‌کرد، ولی من بعد از انقلاب با رفتن به مسجد و

نشستن پای سخنرانیها، از متن آن کتابها سر درآوردم.*

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۲، صص ۲۸۶-۲۸۷.

چه‌قدر کتاب می‌خوانی؟

شهید مصطفی بخش غلامی

هر وقت می‌دیدمش، مشغول مطالعه بود؛ کتابهای علمی، مذهبی...

گفتم: «پسرم! چقدر کتاب می‌خوانی؟ بس است، چشمهایت ضعیف می‌شود.»

گفت: «انسان باید معلومات داشته باشد تا هیچ‌وقت کم نیاورد.»*

---

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۲، ص ۲۹۷.

کتابهای استاد مطهری یک چیز دیگر است

شهید محسن پهلوان

کتابها را گذاشت زمین و شروع کرد یکی‌یکی را ورق زدن. من هم نشستم کنارش. پرسیدم: «از کجا آوردی؟»

گفت: «همه را خریدم. مسجد نمایشگاه زده بودند. از آن‌جا خریدم.» من هم شروع کردم به ورق زدن. همه از استاد مطهری بود.

گفتم: «غیر از کتابهای استاد مطهری، کتاب دیگری نداشتند؟»

گفت: «چرا، کتاب زیاد بود، امّا کتابهای استاد مطهری یک چیز دیگر است.»*

---

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۲، صص ۴۱۴-۴۱۵.

مسئول کتابخانه

شهید احمد تبریزی

هنوز وارد کتابخانه‌ی بسیج نشده بودم که سربازی توجّهم را جلب کرد. کتابها را زیر و رو می‌کرد. عضو کتابخانه نبود. با عجله رفتم جلو قفسه و گفتم: «سرکار! موردی پیش آمده؟» دسته‌ای کتاب جلوم نگه داشت و گفت: «اینها سیاسی است و آن قسمت هم مذهبی است.» به قفسه‌های مرتّب شده نگاه کردم و گفتم: «شما دسته‌بندی کردید؟»

گفت: «دو تا کتاب از شهید مطهّری می‌خواهم، نمی‌شود عضو شوم؟» به ردیف کتابهایی که مرتّب کرده بود، نگاه کردم و گفتم: «می‌شود مسئول کتابخانه شوید؟»

از آن روز تمام کتابها را کد گرفت. کتابخانه رنگ و رویی نو و جذّاب گرفته بود. دسته‌دسته بچه‌ها با علاقه می‌آمدند و کتاب به امانت می‌گرفتند.

یک روز دیدم بچه‌ها کتابخانه را تعطیل کرده‌اند و پلاکاردی بالای آن نصب می‌کنند. جلوتر رفتم. روی پلاکارد نوشته بود: «شهادت مسئول کتابخانه، سرباز شهید احمد تبریزی تسلیت باد!»□

□ فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۲، صص ۴۶۲-۴۶۳.

دایر کردن ۲۰۰ کتابخانه!

شهید حجت‌الاسلام والمسلمین عبدالله میثمی

شهید بزرگوار حدود ۲۰۰ کتابخانه در بویراحمد دایر کرد. کتابفروشی مطهری یاسوج را که تاکنون هم تنها کتاب‌فروشی شهر است، او دایره کرد تا تشنگان معارف اسلامی بهره‌مند شوند و با تلاش او بـود کـه کتاب با تخفیف ۳۰٪ در اختیار علاقه‌مندان گذاشـته می‌شد.*

* شمع محفل خاتم، ص ۴۰.

هر وقت بی‌کار شدی، بخوان!

شهید ابوالفضل قدیر

جلو قفسه‌ی کتابهایش بود. تعدادی را وَرانداز می‌کرد و بعضی را هم برمی‌داشت و نگاهی به آن می‌انداخت. معلوم بود سرسری می‌خواند. ابوالفضل که با سینی چای داخل شده بود، گفت: «هر کدام را که می‌خواهی، بردار!»

خودش یکی از کتابهای شهید مطهری را برداشت و به او داد. گفت: «این هم هدیه‌ی تو! توصیه می‌کنم هر وقت بی‌کار شدی بخوانش.»*

---

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۸، ص ۶۰.

خوب و با دقّت مطالعه می‌کرد

شهید غلامحسین کردی‌نسب

مرتّب کتاب دستش بود و می‌خواند. ما که سنّی نداشتیم و پدر و مادرمان هم بی‌سواد بودند. بعد از انقلاب بود که متوجّه شدیم چه کتابهایی می‌خوانده و چه فعالیتهایی داشته. کتابهایش را نگه داشتیم. همه نت‌برداری شده است، مثل کتاب درسی. خوب و با دقّت مطالعه می‌کرد.*

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۸، ص ۱۲۹.

کتاب امانت می‌گرفت و مطالعه می‌کرد

شهید حسین لاسجردی

نمی‌توانست همه‌ی کتابهای مورد علاقه‌اش را بخرد. به همین دلیل عضو کتابخانه شده بود. کتابهایی را که امانت می‌گرفت، قبل از خواندن ورق می‌زد. اگر صفحه‌ای از کتاب پاره بود، آن را مرمّت می‌کرد و بعد شروع می‌کرد به خواندن. به شوخی می‌گفتیم: «برو همان‌جا داخل کتابخانه بنشین، کتابها را تعمیر کن!»

می‌گفت: «وقتی آدم چیزی را امانت بگیرد، باید تمیز و مرتّب نگه دارد.»*

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۸، ص ۳۲۵.

می‌دانی داخل این کتابها چه نوشته است؟

شهید محمود محب حسینی

همان‌طور که می‌رفتیم مسجد، ردیف کتابهای چیده شده را رصد می‌کردیم.

یکباره محمود ایستاد و کتابی را برداشت. چند صفحه از آن را گذرا خواند و کتابهای دوم و سوم را هم. همان‌طور که هر سه را ورق می‌زد، رفت نزدیک کتاب‌فروشی و گفت: «شما با فروش این کتابها جوانها را منحرف می‌کنید، هیچ می‌دانی داخل این کتابها چه نوشته است؟»

کتاب‌فروشی اظهار بی‌اطلاعی کرد و زیربار نرفت. محمود که جرّ و بحث را با او بی‌نتیجه دید، دست آخر به او گفت: «درآمدی که از این راه به دست می‌آوری، حرام است.» و یک راست رفت توی مسجد جامع و با متوّلی مسجد موضوع را در میان گذاشت. می‌رفتم مشهد؛ سرِ راه سمنان پیاده شده بودیم که نماز بخوانیم.*

---

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۸ صص ۳۷۵-۳۷۶.

کار در چاپخانه برای آماده کردن کتاب

شهید غلامحسین افشردی (حسن باقری)

به یاد دارم که کتابی دربارهٔ‌ی قیامت حضرت مهدی (عجل‌الله تعالی‌فرجه‌الشریف) در دست چاپ بود. قراردادی بین مسجد و چاپخانه بسته شده بود که این کتاب را در روز جشن نیمه‌ی شعبان آماده کنند. امّا متوجه شدیم که گویا به دلایلی، کتاب با دو سه روز تأخیر چاپ خواهد شد. ما می‌خواستیم این کتاب را در ایّام جشن به مردم عرضه کنیم و اگر دیرتر آماده می‌شد، ما به هدف خود نمی‌رسیدیم.

شهید افشردی چند نفر از بچه‌های مسجد، از جمله خودِ من را جمع کرد و ما چند روز در چاپخانه کمک کردیم تا کتاب به موقع در بیاید و عامل اصلی این تلاش شهید افشردی بود. او اصرار داشت که این کتاب ارزش فرهنگی زیادی دارد و حتماً باید تا روز جشن آماده شود، که بحمدالله کتاب در نیمه‌ی شعبان برای مردم عرضه شد.*

---

* چشم جبهه‌ها، ص ۱۵.

کتاب، بهترین هدیه

شهید سعید اتحاد

او علاوه بر خواندن کتابهای درسی، در کنار تحصیل به مطالعه‌ی کتاب نیز می‌پرداخت، تا دانش و آگاهی خود را افزون ساخته و سؤالهای بی‌شمار خود را پاسخ گوید. او وقت زیادی در کتابخانه صرف می‌کرد. وقتی به کتاب می‌رسید، گویا بهترین هدیه را یافته و با شور و اشتیاق به مطالعه‌ی آن می‌پرداخت.*

* ره‌یافتگان (دفتر چهارم)، ص ۱۲۱.

در هر فرصت، مطالعه می‌کرد

شهید مفقودالجسد احمد افراسیابی

احمد در هر حالی از مطالعه و خواندن کتاب غافل نمی‌شد و هر فرصتی را برای خواندن کتاب غنیمت می‌شمرد. او دوست داشت طلبه شود و لباس روحانی بر تن کند. کتابخانه‌ی کوچک او حاصل عشق او به کتابخوانی و مطالعه بود و آن‌قدر به کتابخانه‌ی خویش علاقه داشت، که در وصیت‌نامه‌ی خود آن را فراموش نکرد و در وصیت خویش آورد:

«تعدادی کتاب در کتابخانه وجود دارد که باید آنها را به اشخاص یا مکانهایی که می‌توانند استفاده کنند، سپرده و تحویل داده شود.»*

---

* ره‌یافتگان (دفتر چهارم)، صص ۱۳۸–۱۳۷.

مطالعه، جایگاه ویژه در برنامه‌ریزی روزانه

شهید حسین قجه‌ای

مطالعه از جمله کارهایی بود که شهید قجه‌ای برای آن جایگاهی ویژه در برنامه‌ریزی خود قرار داده بود. اگر روزی موفّق نمی‌شد مطالعه کند، به سادگی از آن نمی‌گذشت و به خود گوشزد می‌کرد که روز بعد کمبود آن را جبران کند.

«... مطالعه: در روز شنبه مطالعه نکردم...

روز دوشنبه: نه کار مثبتی انجام دادم، نه مطالعه کردم. وقتی هم که خواستم مطالعه کنم، خوابم برد...*

---

* پرواز پروانه‌ها، ص ۲۳.

علاقه‌ی زیادی به کتاب داشت

شهید محمود اصغرنیا

به کتاب خیلی علاقه داشت. بعضی وقتها پدرش محصولات را نسیه می‌داد. وقتی محمود می‌رفت پولش را بگیرد، با رضایت پدرش کتاب می‌خرید. به جای لباس یا بقیه‌ی چیزها علاقه‌ی زیادی به کتاب داشت. تعداد زیادی کتاب خریده بود که الآن در کتابخانه مانده است.*

* وقت قنوت، ص ۲۱۱.

دستمزدش را کتاب می‌خرید و بین بچه‌های روستا پخش می‌کرد!

شهید بهرام علی اجلالی

تابستان که می‌شد، می‌رفت به باغهای اطراف کرج. میوه‌چینی می‌کرد، همان شب دستمزد می‌گرفت. پولهایش را جمع می‌کرد و کتاب می‌خرید. کتابها را می‌برد به مناطق محروم و بین بچه‌های روستا پخش می‌کرد.*

---

* سیرهٔ دریادلان ۲، ص ۶۲.

در خیرات، به جای شام و ناهار، کتاب بخرید برای بچه‌های روستا

شهید محمدعلی رهنمون

می‌خواستند برای مادر خیرات کنند. محمود گفت: «به جای شام و ناهار و از این جور خرجها با پولش کتاب بخرید برای بچه‌های روستا.» بعد ساکت شد. بغض گلویش را گرفته بود. با صدای لرزان گفت: «این‌طوری مادر هم راضی‌تر است.»*

* سیرهٔ دریادلان ۲، ص ۷۳.

راه‌اندازی اوّلین کتابخانه‌ی روستا

شهید رجبعلی موسوی

چند قفسه در یکی از اتاقهای منزل پدری قرار داد، تعدادی هم کتاب خرید و گذاشت داخل قفسه‌ها. به این صورت اوّلین کتابخانه‌ی عمومی روستا را راه‌اندازی کرد. بچه‌های روستا را جمع می‌کرد و کتابها را به آنها امانت می‌داد، بعد هم در جلسات، هر دفعه از یک نفر می‌خواست مطلب کتابش را توضیح بدهد.*

---

* سیرهٔ دریادلان ۲، ص ۱۰۵.

کتابها را خلاصه‌نویسی می‌کرد

شهید علی علوی

مشغول مطالعه‌ی کتاب بود. دفترچه‌ی یادداشتی هم داشت و خلاصه‌نویسی می‌کرد.

به شوخی گفتم: «حالا چه‌قدر مرتّب می‌نویسی؟»

گفت: «اگر خواستم دوباره مرور کنم، راحت‌ترم. تازه اگر به دست کس دیگری هم بیفتد، به زحمت نمی‌افتد.»*

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۷، ص ۱۲۶.

عضو فعّال کتابخانه

شهید احمد فیروزبخت

کتابخانه‌ی منزل ما پر بـود از کتابهـای مـذهبی. عضو فعّالش احمد بود. همیشـه کتابهـا را صـحیح و سالم برمی‌گرداند و می‌گفت: «هر چه بیش‌تر از ایـن کتابها را می‌خوانم، بیش‌تر مشتاق می‌شوم.»*

---

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۷، ص ۳۹۰.

ساختن کتابخانه

شهید عباسعلی قدرتی

بعد از ظهرها که از مدرسه برمی‌گشت، به کتابخانه‌ی انجمن می‌رفت. هنوز کامل نشده بود. همیشه ذکر خیر همسرم، شهید یدالله احمدی را می‌کرد، چون ایشان می‌خواست کتابخانه را بسازد. در کتابخانه خود را مشغول می‌کرد و سپس می‌رفت در کار کشاورزی به مادرم کمک می‌کرد.*

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۷، ص ۴۹۶.

هر وقت خانه بود، کتاب دستش بود!

شهید ابوالقاسم نجّار

قفسه‌ی کتابش پر بود از کتابهای شهید مطهری، شهید دستغیب، شهید بهشتی و تفسیر المیزان. نمی‌شد که او خانه باشد و کتاب دستش نباشد. بی‌اغراق روزی سه تا چهار ساعت مطالعه می‌کرد.

وقتی امام در قم بودند، او ماهی یک‌بار به زیارت امام می‌رفت. گاهی پدر و مادرم را هم می‌برد. وقتی امام برگشتند تهران، تقریباً شش ماه یکبار به زیارتشان می‌رفت. با مطالعاتی که در مورد ولایت‌فقیه داشت، چنان شیفته‌ی امام بود که قابل توصیف نبود*

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۹، صص ۱۳۲-۱۳۳.

گاهی روی کتاب خوابش می‌برد

شهید محمّدحسین صوفی‌آبادی

آن شب هم کتاب به دست از مسجد برگشت. از عصر رفته بود کمکشان. تازه کتابخانه زده بودند. تا دیر وقت مشغول بود. گاهی روی کتاب خوابش می‌برد. کتاب را برداشتم. نگاهی انداختم و پرسیدم: «مگر هنوز این کتابخانه‌ی شما کتابی دارد که نخوانده باشی؟»

لبخند زد و گفت: «هر روز کتابهای جدید هدیه می‌کنند. اگر کتابهای این‌جا تمام شود، من کتاب برای خواندن پیدا می‌کنم.»*

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۶، ص ۱۸۶.

هر کتابی می‌خواند، خلاصه‌نویسی می‌کرد

شهید حمیدرضا صیاد

کتاب روی پایش بود و دفترچه‌ای کنار دستش. گاهی از روی کتاب چیزهایی می‌نوشت. پرسیدم: «این که کتاب مدرسه نیست، چه می‌نویسی؟»

جمله‌اش را تمام کرد و گفت: «هر کتابی که می‌خوانم خلاصه‌نویسی می‌کنم. بعداً به دردم می‌خورد.»*

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۶، ص ۱۹۸.

مطالعه‌ی کتاب را عبادت می‌دانست

شهید سیّدمسعود طاهری

عجیب به کتاب علاقه داشت. توی قطار و ماشین هم کتاب می‌خواند. می‌گفت: «عبادت است.»

تعریف می‌کرد: «حتی گوسفندها را که مـی‌بـردم چرا، یک کتاب هم همراهم می‌بردم که بخوانم.»*

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۶، ص ۲۳۵.

هر کدام یک کتاب را بخوانید و چکیده‌اش را برای بقیه توضیح دهید

شهید سیّدجواد طاهری

در خانه‌ی کوچکی زندگی می‌کرد، امّا پر از صفا و صمیمیت بود. شبها در خانه‌اش جلسه‌ی قرآن و نهج‌البلاغه برگزار می‌کردیم.

یک شب چند کتاب در دستش دیدیم. قبل از این که چیزی بپرسیم، کتابها را نشانمان داد و گفت: «چون تعداد این کتابها کم است، هر کدام از شما یکی را بخوانید و اصل و چکیده‌اش را بیاورید داخل همین جلسات و برای بقیه توضیح بدهید.»*

---

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۶، ص ۲۴۱.

حیف است این کتابها خاک بخورند

شهید احمد عبدالشاه

کـارتُن کتابهـا را از تـوی انبـاری آورد و روی جلدش در قسـمت پـایین چسـب مـی‌زد و شـماره می‌نوشت.

گفتم: «چه کار می‌کنی داداش؟»

گفت: «حیف است که این کتابها خاک بخورند، از امروز می‌خواهم برای بچه‌های کوچـه کتابخانـه راه بیندازم.»*

* فرهنگ‌نامۀ شهدای شهرستان سمنان، ج ۶، ص ۳۷۹.

بعدها به درد همه‌مان می‌خورد

شهید سعید عباسی

– مادرجان! این کتابها چیه که مرتّب می‌خری و می‌آوری؟

– کتابهای امام خمینی است مادر.

– خوب می‌دانم که کتابهای امام است، امّا منظورم این است که تو اصلاً این کتابها را می‌توانی بفهمی که می‌خری و می‌آوری روی هم می‌گذاری؟

– اگر امروز نفهمم بعداً که می‌فهمم، بودنش توی خانه ضرر ندارد. بعدها به درد همه‌مان می‌خورد.*

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۶، ص ۴۳۴.

همه را برایت می‌خوانم و توضیح می‌دهم

شهید احمدرضا عبدوس

– این همه کتاب مال کیست؟

– مال یک دختر خوب مثل تو!

– امّا من که بلد نیستم بخوانم.

– پس من چه‌کاره‌ام؟ تازه قول می‌دهم همه را برایت بخوانم و آن‌جایی هم که لازم است، برایت توضیح بدهم.*

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۶، ص ۴۴۸.

هر شب چند صفحه را می‌پرسم!

شهید فضل‌الله دوست محمّدی

با یک کتاب به اتاقمان آمد. من و خواهرم دو طرفش نشستیم و پرسیدم: «این کتاب چیست؟»

آن را ورق زد و گفت: «شما دو تا به سنّ بلوغ رسیدید. باید یاد بگیرید نمازتان را درست بخوانید و اصول دین را حفظ کنید!»

من هم کتاب را گرفتم و ورق زدم. گفتم: «این خیلی زیاد است. شما خودت یادمان بده!»

گفت: «از اوّل کتاب حساب کردم. هر شب چند صفحه را از شما می‌پرسم.»

خواهرم گفت: «اگر خوب یاد گرفتیم؟»

پدر خندید و گفت: «حتماً برایتان جایزه هم می‌خرم.»

از فردای آن شب صفحه به صفحه کتاب را خوب می‌خواندیم تا شب پدر را خوشحال کنیم و جایزه بگیریم.»*

---

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۴، صص ۱۵۰-۱۵۱.

تمام کتابها را حاشیه‌نویسی کرده بود!

شهید جمشید ذوالفقاری

بیش‌تر اوقات فراغتش را صرف مطالعه‌ی کتاب مذهبی می‌کرد. یک کتابخانه داشت که بعد از شهادتش هر کتابی را باز می‌کردیم، می‌دیدیم در کتابش حاشیه‌نویسی و مطلبی را یادداشت کرده است. معلوم بود که آن کتاب را مطالعه کرده است. همیشه می‌گفت: «بهتر است وقتش را تلف نکند و کتاب بخواند تا چیزی را یاد بگیرد.»*

* فرهنگ‌نامهٔ شهدای شهرستان سمنان، ج ۴، ص ۲۳۱.

همراه هر اسلحه، یک نهج‌البلاغه هدیه داد

شهید سیّدحسن علم‌الهدی

رفته بود برای بچه‌ها اسلحه تهیه کرده بود، امّا هنوز داشت داخل شهر می‌چرخید. گفتم: «سیّد! (سیّدحسن علم‌الهدی) به دنبال چه می‌گردی؟» گفت: «کتاب‌فروشی.» گفتم: «در شهر جنگ زده، کتاب‌فروشی برای چه می‌خواهی؟» گفت: «نهج‌البلاغه می‌خواهم، آن هم به تعداد همه‌ی بچه‌ها.» آن‌قدر این طرف و آن طرف رفتیم تا یک کتابفروشی کنار خانه‌اش پیدا کردیم. با خواهش و درخواست او را راضی کردیم مغازه‌اش را باز کرده و به ما نهج‌البلاغه بدهد. وقتی توانستیم به تعداد بچه‌ها نهج‌البلاغه تهیه کنیم، سیّد آرام شد و در مقر سپاه به همراه اسلحه به هر کدام از بچه‌ها یک نهج‌البلاغه هم هدیه داد.*

* فرماندهان جوان، صص ۹۳-۹۴.

کتاب خیلی خوبی است، امام نوشته!

شهید گل‌محمّد غزنوی

خیلی کتاب می‌خواند. یک روز یکی از دوستان روحانی‌اش کتابی را برایش آورد. من متوجّه شدم مرتّب به او سفارش می‌کند: محمّد جان مراقب باش، سعی کن همین امشب بخوانی و صبح زود کتاب را به من برسانی. مواظب باش کسی نفهمد والاّ سر هر دومان بالای دار است.

خیلی نگران شدم. آقا که رفت از او پرسیدم: «محمّد جان این کتاب چیه که می‌خوانی؟ نکند کتاب درسی باشد. مثل این‌که کتاب خطرناکی است.» جواب داد: مادر جان کتاب خیلی خوبی است، کتاب را آقای خمینی نوشته‌اند. برای همین اگر دست کسی ببینند، او را زندانی می‌کنند.» و این زمانی بود که تظاهرات مردمی هنوز آغاز نشده بود.*

---

* کاش با تو بودم، ص ۷۳.

شب، زیر پتو مطالعه می‌کرد!

شهید حسین نایب حسن‌آبادی

از کودکی به مطالعه علاقه داشت. شب وقت خوابیدن که می‌رسید، پدر چراغ را خاموش می‌کرد. حسین چراغ خواب کوچکی داشت. آن را یواشکی روشن می‌کرد و با خودش می‌برد زیر پتو و دور از چشم پدر کتاب می‌خواند.*

---

* شهرگان شهر (۳)، ص ۱۲۳.

به دنبال بهره‌ی معنوی درفعالیتهای فرهنگی بود

شهید محمّدرضا کارور

بیش‌تر اوقاتش را صرف فعالیتهای فرهنگی مسجد حجةابن‌الحسن (عج) می‌کرد.

اوایل ۵۸ وارد سپاه شد. مختصر حقوقی را که می‌گرفت، در راه مسائل فرهنگی هزینه می‌کرد.

با فعالیتهای گسترده‌ی فرهنگی خود مانع فعالیت گروهکها می‌شد. برپایی نمایشگاه عکس و پوستر و... در دبیرستانها و مساجد و...

به قم می‌رفت. از هزینه‌ی شخصی خود کتابهای مذهبی تهیه می‌کرد. بعد هم نمایشگاه کتاب برپا می‌کرد.

با تخفیف بالا به جوانان کتاب می‌داد. در این راه ضرر مالی می‌کرد، امّا به دنبال بهره‌ی معنوی بود. این کار مانع فعالیت منافقین در مدارس آن منطقه بود.

او به راستی به دنبال فعالیت فرهنگی بود. می‌دانست انقلاب اسلامی نیازمند کار فرهنگی برای نسل جوان است.*

---

* شهید گمنام، صص ۷۶-۷۷.

محفل مطالعه و تبادل فرهنگی

شهیدان یوسف قربانی، ابوالفضل خدامرادی، خوبینی

چهار نفری در یک چادر بودیم. وقتی دور هم جمع می‌شدیم، یوسف قربانی در مورد هیتلر و جنگ جهانی دوم توضیح می‌داد. ابوالفضل خدامرادی هم، سر هر فرصت کتاب تاریخ اسلامش را با آب و تاب می‌خواند و تفسیر می‌کرد. خوبینی، همیشه‌ی خدا، سرش توی قرآن و مفاتیح بود. موقع بحث، ساکت گوشه‌ای می‌نشست و قرآن به دست به بحث گوش می‌داد. و من هم سرگرم کتابهای نظامی بودم.*

---

* آب، آتش، پرواز، صص ۷۳-۷۴.

مطالعه‌ی کتاب لقاءالله

شهید مرتضی یاغچیان

این روزها هر کسی به چادر آقامرتضی برود، می‌تواند کتابخانه‌ی او را ببیند. او شبی را بی‌مطالعه سر نمی‌کند. عمرش را بی‌مطالعه نمی‌گذراند. اگر چادری می‌یافت که چند روزی در آن بماند، حتماً کتابخانه‌ای در آن به راه می‌انداخت و تو را هم به مطالعه دعوت می‌کرد.

البته به خود این جرئت را نخواهی داد که فکر کنی: «آخر در این طوفان تلاطم و تهاجم چه وقت مطالعه.» که خود می‌دانی او هیچ از آنها نمی‌کاهد و از تو سَرتر است.

آقا مرتضی این روزها سخت سرگرم مطالعه‌ی کتابی است که فکرش را مشغول کرده است. اندیشه‌ای که آقا مرتضی با فکر آن بسیار می‌خواند، اندکی می‌خورد و اندکی می‌خوابد و بسیار می‌رزمد و جهاد می‌کند.

مدتهاست کتاب «لقاءالله» آیت‌الله حاج میرزا جواد ملکی تبریزی را در دست دارد. چه بابی از باب جهاد سهل‌الوصول‌تر و چه راهی سریع‌تر از راه شهادت؛ اینان این‌گونه آموخته و می‌آموزند.

این روزها اگر به چادر آقا مرتضی بروی، حتماً

چندتایی کتاب را در کتابخانه‌ی کوچک چادرش خواهی یافت.*

---

* گمشدگان مجنون، صص ۱۶۳-۱۶۴.

خیلی با دقت کتاب می‌خواند

شهیده مریم فرهانیان

خیلی مطالعه می‌کرد. کتابهای شهید مطهری را ما بعدها متوجّه مطالبشان می شدیم، ولی او از همان اوایل، در کنار برادر شهیدمان مهدی، آنها را می‌خواند و می‌فهمید. خیلی با دقت کتاب می‌خواند و یادداشت برمی‌داشت. یادم هست با مداد، مطالب مهم را علامت‌گذاری می‌کرد. در واقع سیر مطالعاتی مهدی را ادامه می‌داد. خیلی هم کم می‌خوابید.*

* ماهنامهٔ تاریخی فرهنگی شاهد یاران، ص ۴۱.

به‌جای لباس، تا دلت بخواهد کتاب خریده!

شهید منصور ستاری

صدای ناصر می‌آید. به مادر سلام می‌کند و از پله‌های ایوان بالا می‌آید و وارد اتاق می‌شود. هر دو با هم به او سلام می‌دهیم.

ناصر می‌گوید: «منصور، برو غُرغُرهای مامان را جواب بده.»

می‌گوید: «جواب مامان با من.»

فخری می‌پرسد: «باز هم دسته گل به آب دادی؟! راستی نگفتی چه خریدی.»

مادر وارد اتاق می‌شود. دستهای خیسش را با گوشه‌ی پیراهنش پاک می‌کند و با غضب به ناصر نگاه می‌کند. می‌گوید: «این چه کفش و لباسی است که برای این بچه خریده‌ای؟»

ناصر می‌گوید: «مادر، آقا منصور به جای لباس شیک، تا دلت بخواهد کتاب خریده! شما خودت را ناراحت نکن.»

مادر چشم غُره‌ای می‌رود. لبخند می‌زند و می‌گوید «همین‌ها خوب است. عوضش وسط سال کتاب غیر درسی نمی‌خرم.»

مادر پرسید: «آن‌وقت نمی‌گویند پسر حاج حسین ستاری با کفش و لباس کهنه می‌رود

مدرسه؟»

سرش را پایین می‌اندازد و می‌گوید: «اتفاقاً با این کفش و لباسها سربلندترم.»

ناصر نگاهی به او می‌اندازد و می‌گوید: «نَقل همان آرد و گندمی است که می‌برد برای هم‌کلاسی‌اش. آن روز هم می‌گفت سربلندم که یک خانواده‌ی گرسنه را سیر کرده‌ام.»

مادر که حالا کمی آرام گرفته، می‌گوید: «وِلش کن. مثل بابای خدابیامرزش دوست دارد بذَل و بخشش کند. حالا بگذار ببینم از این همه کتاب که خریده، سر درمی‌آورد یا نه!»

ناصر می‌گوید: «بیچاره‌ام کرد از بس که گفت این کتاب را بخریم، درباره‌ی جغرافیاست. این یکی مربوط به داستان زندگی آقامحمدخان قاجار است... ولی داداش، این کتاب راهنمای زبان انگلیسی از همه چیز واجب‌تر است. می‌دانی، زبان انگلیسی را باید از پایه شروع کرد. می‌گویند کسی که زبان بلد نباشد، مثل آدم بی‌سواد می‌ماند... خلاصه پایش را کرده بود توی یک کفش که این کتابها را بخر، برای کفش و لباس می‌رویم بازار سیداسماعیل، آن‌جا همه‌چیز پیدا می‌شود.»*

* به آن چشمها نگاه کن، صص ۲۰-۲۱.

راه‌اندازی کتابخانه

شهید علی‌اصغر کلاته سیفری

عباس به صورت آفتاب سوخته‌ی علی‌اصفر خیره شد و گفت: «چه‌قدر این پسر برای راه انداختن کتابخانه‌ی کلاته زحمت کشید. هربار که یک کتاب از آن‌جا می‌گیرم، کلی به جانش دعا می‌کنم.»

احمدعلی لبخندی روی لب‌هایش نشست و گفت: «یادت هست چه‌قدر میان روستا این طرف و آن طرف رفتیم برای جمع‌آوری کتاب؟ تعدادی را هم از کتابخانه‌ی سبزوار گرفتیم. یک تعداد هم خود علی‌اصغر از سپاه آورد.

به سرم زده بود یک روز عصر به سراغ وانت سپاه که با آن بلندگوی پر سروصدایش به کلاته آمده بود تا مردم را برای برگزاری دعای کمیل به مسجد دعوت کند، بروم و پشت بلندگو بگویم:

– ملت مسلمان کلاته سیفر، کتابهای اضافه‌ی خانه‌هایتان را اهدا کنید به کتابخانه‌ی روستا تا از اجر معنوی برخوردار شوید.

اما علی‌اصغر گفت: «ما به اندازه‌ی کافی درباره‌ی کتابخانه با مردم صحبت کرده‌ایم.»□

□ ایوان بهار (قصهٔ سرداران ۵۳)، صص ۴۲-۴۳.

آگاه کردن بچه‌ها با کتاب خواندن

شهید اسماعیل بیت‌اللهی

اسماعیل گفت: «محمدرضا، نمی‌دانم چرا پخش اعلامیه و شرکت در راه‌پیمایی و تظاهرات قانعم نمی‌کند. دوست دارم حرکتی کنم که بیش‌تر جوانها را آگاه کنم. چند روزی است به این فکر می‌کنم که چه کار باید بکنیم. تو فکری به ذهنت نمی‌رسید؟»

- نمی‌دانم. مگر به جز این کارها، کار دیگری هم می‌توان انجام داد؟

همین‌طور که نشسته بودیم و با چوب روی خاک جلو خانه خط‌خطی می‌کردیم، در فکر فرو رفتیم. ناگهان مثل فنر از جایش پرید و گفت: «یک فکر بِکر به ذهنم رسید. اگر این کار را بکنیم، خیلی عالی می‌شود.

همین‌طور که نگاه عاقل اندر سفیه به او می‌کردم، گفتم: «هی، یواش، ترسیدم. حالا آن فکر بِکر چیست، حضرت آقا؟!

- تو کتاب زیادی داری، احمد هم همین‌طور. من خودم هم تعداد زیادی کتاب دارم. یک کتابخانه‌ی کوچک تشکیل می‌دهیم. بعد کارت درست می‌کنیم و به بچه‌ها کتاب امانت می‌دهیم تا بخوانند. این‌طوری، هم بچه‌ها با کتاب خواندن آگاه می‌شوند و هم

اعلامیه‌ها را راحت‌تر پخش می‌کنیم؛ یعنی همراه کتاب، یک اعلامیه هم به آنها می‌دهیم.

از همان جا شروع کردیم به تهیه‌ی کتابخانه. کتابهای من را برداشتیم و به خانه‌ی اسماعیل بردیم. بعد در خانه‌ی احمد، پسرخاله‌ی اسماعیل رفتیم و تصمیم خودمان را به او گفتیم. موافقت کرد و هر چه کتاب داشت، برداشت و رفتیم خانه‌ی اسماعیل. آنها را شماره‌بندی کردیم. نام هر کتاب را در دفتر یادداشت کردیم. سپس کتابها را بر اساس شماره، در قفسه چیدیم. شروع به تهیه‌ی کارت عضویت کردیم. مقوا خریدیم و آنها را قیچی کردیم و نام و نام‌خانوادگی، شماره‌ی کارت و چیزهای مربوط به هر کارت را روی آنها نوشتیم. سپس شروع به تبلیغ کردیم.

یادش به خیر، چه صف طولانی هر روز جلو خانه‌ی اسماعیل بسته می‌شد. چه‌قدر بچه‌ها استقبال کردند. یادم می‌آید که اسماعیل چه‌قدر مهربان و با آن زبان شیرین و گویایی که داشت، برای کسانی که برای امانت گرفتن کتاب جلو درِ خانه می‌آمدند، راجع به شاه، انقلاب و امام خمینی صحبت می‌کرد.*

---

* هدیهٔ خدا (قصهٔ سرداران ۶۱)، صص ۲۰-۲۱.

در زیر نور چراغ ماشین مطالعه می‌کرد!

شهید علی نوری ممبینی

در میان دوستان معروف بود که نوری تند تند راه می‌رود و تند تند حرف می‌زند و مطالعه مـی‌کنـد، و هم‌چنین تند تنـد راننـدگی مـی‌کنـد. اتفاقـاً چـراغ راهنمای لندکروزش هم تندتند چشمک می‌زد! بسیار اتفاق می‌افتاد که یک کتاب قطور را در عرض دو یا سه ساعت به طور کامل مطالعه می‌کرد. وقتی علـت ایـــن شـــتاب و ســـرعت را در حرکـــاتش از او می‌پرسیدیم، می‌گفت: «مؤمن باید در کم‌ترین فرصت بیش‌ترین کار را انجام دهد.»*

---

* عطر شقایق، ص ۶۴.

کتابها را حبس نکنید

شهید محمود اخلاقی

وصیت‌نامه‌اش را که باز کردیم، این جمله از امام‌حسین (علیه‌السّلام) بالایش نوشته شده بود:

زندگی عقیده و جهاد است.

نوشته بود: «۶۰۰ جلد کتاب دارم؛ آنها را نبرید به کتابخانه و حبس کنید. آنها را بدهید به کسانی که اهل مطالعه هستند و به آنها هم بگویید کتابها را دست به دست کنند و در گردش نگه دارند و مطالعه کنند.»*

---

* نذر قبول، ص ۷۸.

سوغاتی، کتاب و نوار می‌آورد!

شهید مهدی توسن

هر بار که از شهر می‌آمد، کتاب و نوار جدیدی، از جمله سخنرانی استاد مطهری، با خودش سوغات می‌آورد. مشتریهای پر و پا قرصِ او که اغلب بچه‌ها بودند، همیشه انتظارش را می‌کشیدند. چمدان کتاب و نوار را با نظم خاصی چیده بود و آنها را به شرط این که کسی بپذیرد کتاب را کامل بخواند و نوار را تا آخر گوش کند، به او می‌بخشید.*

---

* خاکریز هزار و یک، ص ۲۶.

دارایی‌اش، چمدان پر از کتاب بود!

شهید مهدی توسن

دفعه‌ی آخر، قبل از رفتن به جبهه، کلید چمدانش را داده بود به همسر برادرش و گفته بود: «این را فقط تحویل مادرم بدهید.» بعد از شهادت مهدی، چمدان را باز کردم. پر از کتاب، نوار، قرآن، مفاتیح و... بود؛ وصیت‌نامه‌اش هم در آن بود. گفتم: «مردم شاهد باشید، اینها داراییِ جوانِ من بعد از این همه تکاپو و تلاش در دنیاست.»*

* خاکریز هزار و یک، ص ۴۹.

از بلندگوی مسجد جوانان را به مطالعه دعوت می‌کرد

شهید حسین قربانی

کتابخانه برای هر جایی لازم است، اما هیچ کس به آن فکر نمی‌کرد. آن وقتها از کاشمر تعداد زیادی کتاب برای مسجد آورده بودند. هر چه گشتیم، جایی برای برپایی کتابخانه نبود. سر و کله‌ی حسین که پیدا شد، نگاهی به اطراف کرد و گفت: «پس این تخته‌ها و چوبها به چه درد می‌خورند؟ کنار هم می‌گذاریم، می‌شود کتابخانه. آن‌جا کنار آن شیر آب را تعمیر می‌کنیم و کتابخانه‌ای دایر می‌شود! کاری ندارد، فقط باید همّت کنیم!»

کتابخانه‌ی مسجد راه‌اندازی شد و هر روز از پشت بلندگو جوانان را برای مطالعه به مسجد دعوت می‌کرد. صدای حسین هنوز هم می‌آید. چه غُلغُله‌ای در مسجد بود.

به خانه آمد و یکی- دو کارتُن کتابی که داشت، جمع کرد. خیلی خوشحال بود. پرسیدم: «چه کار می‌کنی حسین؟»

- اینها را می‌برم برای مسجد. بچه‌ها لازمش دارند. باید ببینی! حالا مسجد روستا هم کتابخانه دارد!

کتابخانه‌ای که بعدها نام حسین را بر خود گرفت.

آخرین معادله، ص ۱۳۸.

مطالعه‌ی کتاب در لانه‌ی مرغ!

شهید سیدمحمود سبیلیان

خودش تعریف می‌کرد: پیش از انقلاب، کتابی به دستم رسید که اگر نیروهای امنیتی بویی می‌بردند، برای من بسیار گران تمام می‌شد. کتاب را درون لانه‌ی مرغ، در خانه‌مان قایم کرده بودم. یک روز رفتم مرغها را بیرون کردم و سینه‌خیز رفتم داخل؛ در حالی که جا تنگ بود و به شدت اذیت می‌شدم. با همان حالت درازکش، به رغم نور کمی که از طریق سوراخ کوچک سقف لانه به داخل می‌رسید، کتاب را خواندم.*

---

* سودای عشق، ص ۶۲.

توصیه به مطالعه، تفکر و عبادت

شهید سیدمحمود سبیلیان

محمود، دائماً به بچه‌ها توصیه می‌کرد: «عزیـزان! سه نکته را مدّنظر داشته باشید و به آنها پایبند باشید: مطالعه، تفکر و عبادت.» چیزی که خود وی، بیش از دیگران به آنها عمل می‌کرد.

***

یادم هست روزی از مشـهد مـی‌رفتـیم کاشـمر، سیّدمحمود از من پرسید: «تا حالا فکر کـردی چـرا آفریده شده‌ایم و هدف خدا از خلقت ما چه بوده؟»

من، جوابهایی دادم، اما برای او قانع کننده نبـود، لذا از من خواست تا هفته‌ی آینـده جـوابش را پیـدا کنم.*

* سودای عشق، ص ۹۳.

وصیت می‌کنم مطالعه را از یاد نبرید

شهید علی جان جشنی

برادران عزیز من چیزی زیادی در این دنیا نداشتم، اگر هم داشته باشم، به جز کتابهای مذهبی و حوزه‌ای چیزی ندارم. به شما توصیه می‌کنم آنها را به کسانی که احتیاج دارند و اهل مطالعه هستند و به خصوص حوزه‌ی علمیه‌ی شهر بدهید تا جوانان و دوستان بتوانند از آنها استفاده‌ی کافی را ببرند. به شما جوانان عزیز وصیت می‌کنم مطالعه را از یاد نبرید. به کتابخانه‌های شهر بروید و مطالعه کنید و آنها را در زندگی سرمشقی برای خود و دیگران قرار دهید.*

---

* گوهرهای شب چراغ، ص ۱۰۱.

معاوضه‌ی کتاب برای مطالعه‌ی کتابهای بیش‌تر!

شهید غلامعلی مصطفایی

برادر مصطفایی پس از فراغت از تحصیل و گرفتن دیپلم، برای کار و تحقیق به «تهران» رفت، به رغم مشکلات مالی که داشت، علاقه‌ی عجیبی به مطالعه داشت و به علت نداشتن بودجه‌ی مناسب برای خرید کتاب، بعضاً پس از خرید کتاب و مطالعه‌ی آن، کتاب را با کتاب دیگری که نیاز داشت، معاوضه می‌کرد و به این روش کتابهای متعددی را مطالعه می‌کرد. او همواره دوستان و همرزمان خود را به مطالعه و علم‌آموزی و صبر و بردباری دعوت می‌کرد.*

---

* گوهرهای شب چراغ، ص ۱۳۳.

برنامه‌ی منظم برای مطالعه

شهید رضا شاهدی

در مدرسه‌ی راهنمایی آزادی به اتفاق دوستانش کتابخانه‌ای تأسیس می‌کنند، هم‌زمان با نهضت و قیام ملت مسلمان ایران، رضا به صفوف تظاهر کنندگان می‌پیوندد. و اینک آنچه را که آموخته بود و آنچه را که از عبادت به دست آورده بود، با فریادهای مرگ بر شاه و با مشتهای گره کرده متجلی می‌کرد. او اوقاتی از شبانه روز را صرف مطالعات کتب مذهبی می‌کرد. استعداد سرشار رضا او را، هم در امتحان و کلاس درس نمونه کرده بود و هم او را در مطالعه‌ی کتابهای غیر درسی موفق، و اوقاتی از زندگی خویش را به طور منظم در اختیار خانواده گذاشت. محبت او به پدر و مادر و برادران و خویشانش اثر عمیقی گذاشت.

در خانه کتابخانه‌ای شخصی تشکیل داد تا هم خود و هم اعضای خانواده بتوانند از آن استفاده کنند.*

---

* گوهرهای شب چراغ، ص ۲۰۴.

بهترین سوغاتی او کتاب بود

شهید امیر (خسرو) صفایی

امیر به مطالعه‌ی کتابهای داستانی و اخلاقی شهید دستغیب و شهید مطهری علاقه‌ی زیادی داشت. بهترین سوغاتی برای او کتاب بود. بعد از این‌که همه‌ی کتابها را مطالعه می‌کرد، آنها را نصف قیمت می‌فروخت و کتابهای جدیدی می‌خرید.*

* گوهرهای شب چراغ، ص ۲۴۷.

جوان‌ترین استاد دانشگاه

شهید محمدرضا عقیقی

پشت در ایستادم و زیر لب گفتم: «رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق وجعلنی من لدنک سلطانا نصیرا.»

در زدم و وارد شدم. دانشجوها به احترام ایستادند، اما شروع کردند به پچ پچ کردن. روی صندلی نشستم و سفره‌ی دلم را باز کردم. جزوه‌ها را روی تریبون گذاشتم.

– ببخشید استاد؟

– بله.

– شما استاد ما هستید؟

– اگر خدا بخواهد.

– ببخشید، ولی درست است که می‌گویند شما جوان‌ترین استاد دانشگاه هستید.

لبخند زدم و گفتم: «امیدوارم بدترین استاد نباشم.»

بسم‌الله گفتم و درسم را شروع کردم. بچه‌ها با دقت به سخنانم گوش می‌دادند و می‌توانستم رضایت را در چهره‌هایشان بخوانم. الحمدلله...**

** تا حوالی ملکوت، صص ۳۸-۳۹.

این را هم تمام کردم، کتابِ تازه چه داری؟

شهید محمدرضا عقیقی

من و سعید در سنگر نشسته بودیم و کتاب می‌خواندیم. ساعت یک و نیم سعید خوابش گرفت و خوابید. من بیدار بودم و کتاب را تا آخر خواندم. نیم ساعتی استراحت کردم و بعد وضو گرفتم و ایستادم به نماز. سعید وقتی بیدار شد، داشتم تشهد می‌خواندم. نماز را که تمام کردم، سعید پرسید: «کِیْ بیدار شدی؟»

– قبل از اذان صبح.

– اصلاً خوابیدی؟

– وقت برای خوابیدن زیاد است. چُرت زدم. استراحت کردم. حالا هم سر حالم.

هنوز بُهت زده نگاهم می‌کرد. پرسیدم: «کتاب تازه چه داری. این را هم تمام کردم.»

خندید و گفت: «این‌جوری نمی‌شود، باید برایت کیلو کیلو کتاب بیاورند.»

هر دو خندیدیم.*

---

* تا حوالی ملکوت، صص ۴۰-۴۱.

همیشه کتاب می‌خواند

شهید مرتضی خورشاهیان

پدر همیشه کتاب و مجله می‌خواند. در هر ساعت از شبانه‌روز که چشمهایت را توی اتاق می‌چرخاندی، پدر را می‌دیدی که کتاب می‌خواند. شعر هم می‌گفت. خط قشنگی هم داشت. حتی خط آن نامه‌ای هم که بوی اعتراض می‌داد، قشنگ بود. پدر هیچ‌وقت حرفش را پشت مصلحت پنهان نکرد. از ریا و تظاهر بدش می‌آمد.*

* سهم ما از جنگ، ص ۶۶.

فردا یک کتاب دیگر می‌خوانم!

شهید اسدالله کشمیری

دِه خودمان مدرسه‌ی راهنمایی نداشت. راه زیادی را طی می‌کرد تا به دِه «پِرمِیْ» می‌رسید. هنوز انقلاب نشده بود. هر شب با یکی از کتابهای استاد مطهری یا دکتر شریعتی به خانه می‌آمد. با وجود خستگی درس و مدرسه و راه طولانی، کتاب را در دست می‌گرفت و زیر نور بی‌جان چراغ، مطالعه می‌کرد. پلکهایش گاهی روی هم می‌افتاد. ولی خیلی زود خودش را جمع و جور می‌کرد، پلکهایش را به هم می‌زد و به خواندن ادامه می‌داد.

می‌گفتم: «خوب بابا جان! بلند شو برو بخواب!»

خمیازه‌هایش را قورت می‌داد و می‌گفت: «بگذار کتاب را تمام کنم، بعد می‌روم می‌خوابم.»

می‌گفتم: «فردا شب تمامش کن! چه اصراری است که امشب کلکش را بکنی؟»

می‌گفت: «اگر کتاب را تمام نکنم، مجبورم یک قِران دیگر بدهم و یک شب دیگر کتاب را نگه دارم. کتاب را امشب می‌خوانم. فردا یک قِران را می‌دهم و یک کتاب دیگر کرایه می‌کنم. شما بروید بخوابید! نگران من نباشید!»*

---

* حریف شب، صص ۲۵-۲۶.

سنگر کوچکی برای مطالعه

شهید امیر بهادری

بی‌توقّع کار می‌کرد. در چندین عملیات حضور داشت. هیچ‌وقت دوست نداشت مسئولیت یا پست اجرایی را در گردان قبول کند.

دوست داشت آر.پی.جی‌زن باشد. فقط سنگر کوچکی را برای مطالعه انتخاب کرده بود. چندین بار به او گفته بودند که سنگر در تیررس آتش دشمن است. امّا او با لهجه‌ی آبادانی می‌گفت: «دشمن غلط می‌کند. آن‌که شهامتش را داشته باشد مرا بکشد، از مادر زاده نشده است.»*

---

* ناگفته‌ها، ص ۵۰.

تألیف کتاب

شهید علی برز نریمانی

شهید نریمانی بـا عنایـت بـه مطالعـه در تمـامی زمینه‌ها از استعداد و تـوان فکـری بـالا برخـوردار بودند. به همین منظور در مباحـث مختلـف آمـادگی لازم را داشـتند. در خصـوص مسـائل عشـایری، خصوصاً موضوعات عرفی که بعضاً با مسائل شـرع اختلاف داشت و اولین مورد آن بحث باشلوق بـود، کتابی با صفحات کم نگارش کرد و به چاپ رساند و همین امر مبنای تغییر این امر مهم در کلیه‌ی طوایـف شد که در خیلی از جاها با تأسّـی از همـین کتـاب، سُنّت غلط باشلوق در بین عشایر برداشته شد و بعد از آن طبق موازین شرعی عمل می‌شود.*

* از ایل تا ملکوت، ص ۹۰.

نمایشگاه «ن و القلم»

شهید محمدرضا فراهانی

اولین‌بار بود که چنین کاری در همدان انجام می‌شد؛ برگزاری نمایشگاه کتاب.

با کم‌ترین پول و البته با مشکلات فراوان، کتابها را تهیه کرد و آورد.

نمایشگاه «ن والقلم» غوغا کرده بود. خیلی کتاب فروخته شد.*

---

* آن شب قدر، ص ۲۴.

مطالعه‌ی مداوم داشته باشیم

شهید محمدرضا فراهانی

هر جا مأمور می‌شدیم و او فرمانده بود یا نبـود، بر این موارد تأکید می‌کرد:

«اوّل، پاک‌سازی نفس؛ دوم، اصلاح امور داخلی و آن‌گاه؛ انجام مأموریت.

چند کار روش و فکرش بود:

۱- ارتباط نزدیک با مردم. می‌گفت: «ما از ایـن مردم هستیم، نباید خودمان را از آنها جدا بدانیم.»

۲- مطالعه‌ی مداوم داشته باشیم تا بتوانیم مستقل فکر کنیم.

۳- به جوانان عشق بورزیم.*

---

* آن شب قدر، ص ۸۹.

کمک به چاپخانه برای آماده شدن کتاب!

شهید غلامحسین افشردی (حسن باقری)

به یاد دارم که کتابی درباره‌ی قیام حضرت مهدی (عجل‌الله تعالی فرجه‌الشریف) در دست چاپ بود. قراردادی بین مساجد و چاپخانه بسته شده بود که این کتاب را در روز جشن نیمه‌ی شعبان آماده کنند. امّا متوجه شدیم که گویا به دلایلی، کتاب با دو- سه روز تأخیر چاپ خواهد شد. ما می‌خواستیم این کتاب را در ایّام جشن به مردم عرضه کنیم و اگر دیرتر آماده می‌شد، ما به هدف خود نمی‌رسیدیم.

شهید افشردی چند نفر از بچه‌های مسجد، از جمله خودِ مرا جمع کرد و ما چند روز در چاپخانه کمک کردیم تا کتاب به موقع در بیاید و عامل اصلی این تلاش شهید افشردی بود. او اصرار داشت که این کتاب ارزش فرهنگی زیادی دارد و حتماً باید تا روز جشن آماده شود، که بحمدالله کتاب در نیمه‌ی شعبان برای مردم عرضه شد.*

* چشم جبهه‌ها، ص ۱۵.

باید خواب به سراغمان بیاید!

شهید رسول هلالی

با پیروزی انقلاب، شهید رسول هلالی در مدرسه‌ی علمیه‌ی امام‌صادق(علیه‌السّلام) اصفهان مشغول تحصیل شد. او پشتکار بسیاری در کسب علم داشت. عصرها برای درس خواندن به خانه‌ی یکی از دوستان روحانی خود می‌رفت و شبها در خانه تا دیروقت مشغول خواندن درسها بود. در آن سرمای زمستان بخاری را خاموش و فعالیت می‌کرد. وقتی از او می‌پرسیدم چرا استراحت نمی‌کنی، می‌گفت: «باید خودمان را بسازیم و ورزیده شویم. ما نباید سراغ خواب برویم. باید آن‌قدر کار و مطالعه کنیم تا خواب به سراغمان بیاید.»*

---

* صدای خروش، ص ۴۷.

مهمّات، کتاب است!

شهید حسین صنعتکار

برای شروع هر عملیاتی باید به همراه مهمّات و وسایل مورد نیاز در آن منطقه مستقر می‌شدیم. یکی از روزهایی که به آماده‌سازی نیروها مشغول بودیم، متوجّه شهید حسین صنعتکار شدم که تعدادی صندوق مهمّات را به همراه خود می‌آورد. نزدیک او شدم و خواستم بدانم که این مهمّات را برای چه جابه‌جا می‌کند. در حالی که در یکی از جعبه‌ها را باز می‌کرد، به من گفت: «اینها مهمّات نیست، کتاب است، برای من مهمّات است.» او فرمانده‌ی محور عملیاتی لشکر ۸ نجف اشرف بود، ولی با همه‌ی مسئولیت و مشکلاتی که داشت، همیشه فرصتی را برای مطالعه و خواندن درسها اختصاص می‌داد. او زیر آتش سنگین دشمن خیلی آرام و خونسرد در گوشه‌ی سنگر مشغول مطالعه بود و در همان حال نیروها را زیر نظر داشت.*

---

* صدای خروش، ص ۷۳.

شبها قبل از خواب حتماً مطالعه می‌کرد

شهید رضا کریمی

گفت: «چرا ناراحت می‌شوی؟ بالأخره آدمیزاد باید وصیت کند. مؤمن هم باید وصیت‌نامه‌اش زیر سرش باشد.» ابروهایم را بالا انداختم و گفتم: «نخیر، برای من از این حرفها نزن.» راهم را گرفتم که بروم توی آشپزخانه، با صدایی بلندتر از دفعه‌ی قبل گفت: «خوب باشد. اصلاً دیگر هیچی نمی‌گویم. بیا بنشین کنارم.» دوباره رفتم پیشش. گفت: «دلم می‌خواست این کتابها را برایت جور کنم، ولی نشد.» کتابهای شهید مطهری را می‌گفت که توی قباله‌ام بود. خندیدم و گفتم: «حالا که یک تعدادش را دارم، اصلاً ببین می‌رسم اینها را بخوانم.» خودش خیلی مطالعه داشت. شبها قبل از خواب حتی اگر نیم ساعت یا یک ربع هم می‌شد، کتاب می‌خواند. زندگی‌نامه‌ی امام را دوست داشت. نهج‌البلاغه را هم زیاد می‌خواند. اگر هم چیزی به نظرش جالب می‌آمد، برای من هم می‌خواند. اگر هم چیزی به نظرش جالب می‌آمد، برای من هم می‌خواند. روزنامه‌های مختلف را هم می‌گرفت و ریز به ریزش را مطالعه می‌کرد. می‌گفت آدم باید از دور و برش خبر داشته باشد و بداند در اطرافش چه می‌گذرد.*

---

* از عشق باید گفت (۱۱)، صص ۱۰۴-۱۰۵.

وقتش بیهوده تلف نمی‌شد

شهید علی موحددوست

پی‌گیری مسائل سیاسی و تحلیل و بررسی آن.

گوش دادن به سخنان امام و یادداشت‌برداری.

خوانـدن تفسـیر یـا گـوش دادن بـه نوارهـای سخنرانی علما.

نمی‌گذاشت وقـتش بیهـوده تلـف شـود. در هـر زمانی حتی در بین عملیات، اگر فراغتی پیدا می‌کرد، سخنرانی گوش می‌داد.*

---

* ستارگان درخشان (۱۰)، ص ۱۰۲.

خلاصه‌نویسی کتابهای مطالعه شده

شهید ابراهیم جعفرزاده

داخل زیرزمین پر بود از کتاب. کتابهای عقیدتی، سیاسی و انقلابی. یکی‌یکی آنها را امانت می‌داد به بچه‌ها.

یک دستگاه چاپ قدیمی هم بود؛ با دسته‌ای در کنارش که با چرخاندن آن می‌شد اعلامیه‌ها را چاپ کرد. به نوبت بچه‌ها دسته را می‌چرخاندند و اعلامیه‌ها تکثیر می‌شد.

□

تعدادی کتاب از استاد مطهری داشت.

تعدادی دیگر هم تهیه کرد و داخل خانه، کتابخانه‌ای زد تا مردم محل استفاده کنند. سال پنجاه و شش بود که کتابخانه را به امامزاده شاه زید منتقل کرد. سال پنجاه و هشت، همان کتابخانه تعاونی محل شد. آن روزها تعاونیها خیلی به معیشت مردم کمک می‌کردند.

□

خودش مسئول کتابخانه بود. هر کتابی را که امانت می‌داد، پشت جلد آن برگه‌ای می‌چسباند که خواسته بود خواننده‌ی کتاب خلاصه‌ی آن را داخل برگه بنویسد.

بعد هم خودش با دقت خلاصه‌ها را می‌خوانـد و به بهترین آنها جایزه می‌داد.*

* ستارگان درخشان (۱۱)، صص ۳۶، ۳۷ و ۳۸.

کتابهای مبتذل و گمراه کننده

شهید ایرج تیموری

زمانی که مشغول تحصیل بود، تعدادی کتاب مبتذل، گمراه کننده و غیراسلامی توزیع کرده بودند. به همراه آقای علی آقامحمّدی که هم‌اکنون قائم مقام صدا و سیماست (با توجّه به زمان مصاحبه) و هم‌چنین آقای قنبری، آن کتابها را آتش زدند. به همین علّت ساواک آنها را تبعید کرد و به زندان انداخت که بعد از کلّی اذیّت آزاد شدند.□□

□□ با افلاکیان در جاده‌های عشق (شهید ایرج تیموری)، ص ۴۸.

کتاب برای هر سنّی تهیه و هدیه می‌کرد

شهید موسی نامجو

او در ایّام عید به بچه‌ها کتاب هدیه می‌کرد. در آن ایّام صندوق جلو فولکس او پر از کتاب می‌شد و آنها را به جوانان و نوجوانان فامیل هدیه می‌کرد.

او درس بچه‌ها را کنترل می‌کرد و به افرادی از فامیل که نمره‌های آنها از ۱۸ کم‌تر بود، می‌گفت: «شما هم باید ۲۰ بگیرید تا برتری شما که از خانواده‌ی مذهبی هستید و چادر به سر می‌گذارید، کاملاً آشکار شود. و بچه‌های بدحجاب بدانند که شما برتر از آنها هستید، چون حجاب را رعایت می‌کنید و در درسها هم باید از آنها برتر باشید که بدانند خانواده‌های مذهبی برتر از خانواده‌های غیرمذهبی هستند.»

□

اولین خاطره‌ی من با دایی، به ایّام عید برمی‌گردد. آن وقتها ما کوچک بودیم و دوست داشتیم از بزرگان فامیل عیدی بگیریم. دایی موسی برای ما به عنوان عیدی کتاب می‌داد و بعد از ما می‌خواست که آن کتاب را که به اقتضای سن هر کسی تهیه می‌کرد، در مدت یک هفته بخوانیم و خلاصه و نتیجه‌ی آن را بازگو کنیم. این ارتباط

خیلی مهم بود که دایی با ما ایجاد کـرده بـود. و مـا دوست داشتیم که هر چه زودتر هدیه‌ی دایـی را کـه یک کتاب بود، بگیریم و آن را بخوانیم و بعـد آن را در کنفرانسی که تشکیل می‌داد، تحویل دهیم و احیانا کتاب دیگری به ما از طرف دایی اهدا شود.

دایی روی همه‌ی بچه‌ها و بزرگهای فامیـل نفـوذ داشت. او ما را طوری تربیت می‌کرد که با برنامه بار بیاییم. مثلاً کتابی به ما می‌داد و از ما می‌خواست آن را بخوانیم که افراد خانواده‌مان از آن خبردار نشوند. البته کتابها یا مربوط به شهید مطهری و یا بـه نـوعی کتاب مذهبی بود. هدف دایی سـازمان دادن نحـوه‌ی کار ما بود که مـی‌خواسـت مـا حسـاب شـده کـار کنیم.□□

□□ مدرسهٔ عشق، صص ۱۹۰ و ۲۶.

کتاب، بهترین دوست انسان

شهید جمیل شهسواری

جمیل با همه‌ی گرفتاریهایی که داشت، دست از مطالعه نمی‌کشید و تشنه‌ی دانستن بود. مخصوصاً علاقه‌ی عجیبی به کتابهای تاریخی و ادبی داشت و هر جا که کتاب خوبی می‌دید، آن را مطالعه می‌کرد. از این و آن کتاب می‌گرفت و می‌خواند. من خودم چند جلد کتاب از جمله «تاریخ مشاهیر...» داشتم که آنها را از من امانت گرفته بود. البته بعد از شهادتش، خانواده‌ی جمیل، کتابها را به من برگرداندند. آخرِ یکی از کتابها با خط خودش نوشته بود. «کتاب، بهترین دوست انسان است»

□

بیش‌تر اوقات فراغتش را با مطالعه پر می‌کرد. در انتخاب کتاب و نوع مطالبی که می‌خواند، خیلی دقیق بود. تنها کتابی که همیشه با آن انس داشت، قرآن کریم بود و آن را سرچشمه‌ی حیات ابدی می‌دانست. در جمعهای دوستانه، بارها می‌گفت: «آیینه‌ی دلتان را با خواندن قرآن صاف کنید، تا نور الهی در آن بتابد.»□□

□□ شهسوار کردستان، صص ۱۶ و ۹۲.

نمایشگاه کتاب دایر می‌کرد

شهید حسن کاسبان

وقتی به خرمشهر اعزام شدیم، او که روحیه‌ی فرهنگی خوبی داشت، در خرابه‌های منازل مسکونی نمایشگاه کتاب دایر کرد.

با کمک گرفتن از مقرّهای دیگر توانست مقدار قابل ملاحظه‌ای کتاب جمع‌آوری کند و در نمایشگاه قرار دهد.

رزمندگان، از مقرّهای نزدیک ما به آن جا مراجعه می‌کردند و کتابهای مورد نیازشان را تهیه می‌کردند.

او که سابقه‌ی کار در انجمن اسلامی و کتابخانه‌ی دبیرستان را داشت، توانست وقت خالی رزمنده‌ها را پر کند.***

*** حدیث قرب، ص ۵۱.

بهتر است چه کتابی بخوانید

شهید اسماعیل دقایقی

اهل مطالعه و رفیق کتاب بود. به هر خانه و پیش هر دوست و آشنایی می‌رفت، اوّل کتابی هدیه می‌کرد. او از تازه‌های کتاب باخبر بود. کتابهای مناسب کودکان و نوجوانان را نخست خودش مطالعه می‌کرد و بعد به خانه‌ی ما می‌آمد و با زمینه‌سازی می‌گفت که بهتر است چه کتابی را بخوانید.□□□

□□□ بدرقهٔ ماه، ص ۲۳۶.

مطالعه در اتوبوس و صف نانوایی!

شهید سیدمرتضی شفیعی

«سیدمرتضی» علاقه‌ی خاصی به مطالعه داشت و هیچ فرصتی را بدون مطالعه از دست نمی‌داد. وقتی برای خریدن نان به نانوایی می‌رفت، کتابی را با خود می‌برد و در صف نان مطالعه می‌کرد. در اتوبوس هم غالباً یا مطالعه می‌کرد یا یادداشتهای عرفانی می‌نوشت. خواب او بسیار کم و بدون زیرانداز بود. در اتاقی که می‌خوابید نوشته بود:

«خواب بر عاشقان حرام بود
خواب آن کس کند که خام بود»

این عارف بیداردل، سرانجام در عملیات‌کربلای۴ جاودانه شد.□□□

□□□ سروهای سرخ، ص ۱۹۵.

علاقه‌ی به مطالعه

شهید مهدی برنجی یوسفی

به مطالعه علاقه‌مند بود و بسیار مطالعه می‌کـرد و بخصوص به کتابهای شهید بزرگوار دستغیب، علاقه‌ی بخصوصی داشت. علاقه‌ی به مطالعه و همت والایش باعث شد، که به کمک دوستانش، اقدام بـه تأسـیس کتابخانه‌ای بنام هـدف نمایـد، کـه مـورد اسـتفاده‌ی نوجوانان و جوانان محل قرار گرفت.□□□

□□□ قربانگاه عشق، ص ۹.

کتابها را به کتابخانه‌ی مسجد برد

شهید رضا صفری

کتابهایی را که در طول چند سال خریده بود، جمع کرد و خواست از خانه بیرون ببرد که گفتم: «کتابها را کجا می‌بری داداش؟» گفت: «می‌خواهم در مسجد یک کتابخانه درست کنم تا همه از اینها استفاده کنند.»****

**** زنگ عبور، ص ۳۹.

از کتابهای خوانده نشده خجالت می‌کشم!

شهید مهدی باکری

مهدی یک جعبه‌ی مهمات را داده بود طبقـه زده بودند و به جـای کتابخانـه گذاشـتیم کنـار اتـاق و کتابهایمان را چیدیم داخل آن. می‌گفت: «اگر وقـت نمی‌کنم بخوانم، اقلاً چشـمم کـه بـه آنهـا مـی‌افتـد خجالت می‌کشم.» به من سپرده بود از المعجم آیات ایثار و شهادت و جهاد و هجرت را دربیاورم. هربار می‌آمد، چیزهایی که درآورده بودم، می‌دادم بخوانـد. خانـه‌مـان دو طبقـه داشـت. سـرویس بهداشـتی و آشپزخانه، طبقه‌ی پایین بـود کـه یکـی از دوسـتان مهدی با خانم و دوتا بچه‌هایش نشسته بودند.□□□□

□□□□ نیمهٔ پنهان ماه، ش ۶، ص ۲۲.

ضرورت یادداشت مطالب

شهید حمیدرضا نوبخت

اهل مطالعه بود؛ حتی اگر به علت مشغله‌ی زیاد، وقت لازم را نداشت، در اتومبیل مشغول مطالعه می‌شد. داخل اتومبیل نوارهای سخنرانی استاد مظاهری را گوش می‌کرد. دفترچه‌ی یادداشت داشت. همیشه به من یادآوری می‌کرد که به حافظه‌ات اعتماد نکن؛ آدم زرنگ کسی است که از حافظه‌اش استفاده کند، ولی نباید به آن اعتماد کرد؛ چون ممکن است به علت ترس، رعب و وحشت یا حالتهای مشابه، مطالب از ذهن آدمی بپرد. اگر یادداشت داشته باشیم، همه‌ی مطالب به آسانی به ذهن ما برمی‌گردد.□□□□

□□□□ تا آخرین ایثار، ص ۱۰۳.

برنامه‌ی مطالعاتی داشت

شهید مجید بقایی

یکی از دوستانش می‌گوید: «از کارهایی که مجید برای خودش داشت، برنامه‌ی مطالعاتی بود. ما کتابهای مختلفی را در دستش می‌دیدیم که مطالعه می‌کرد. به علت عشق و علاقه‌ای که به امام زمان (عج) داشت، درباره‌ی آن حضرت تحقیقاتی می‌کرد. در مورد جنگ و جبهه و جهاد نیز مطالعه داشت و توسط یکی از روحانیون در زمینه‌ی احادیث مربوط به این زمان اطلاعاتی به دست آورده بود.»

او به زبان عربی علاقه‌ی فراوانی داشت و حتی یک کلاس عربی برقرار کرده بود. بعضی اوقات پیشنماز می‌شد و برادران پشت سر ایشان نماز می‌خواندند. اما گاهی که این آمادگی را در خود احساس نمی‌کرد و در حالی قرار می‌گرفت که نمی‌توانست پیشنماز باشد، هر چه به او اصرار می‌کردند، نمی‌پذیرفت.□□□□

□□□□ اسوهٔ مقاومت، ص ۲۷.

مطالب را به بحث می‌گذاشت!

شهید اسماعیل دقایقی

بسیار شبها بود که تا صبح بیدار می‌ماند و مطالعه می‌کرد و در مطالعه و آگاهی و اطلاع یافتن از نظرات دیگران بسیار جدیّت داشت و علاوه بر مطالعه، روز بعد، آن مطالب را به بحث می‌گذاشت و به نقد آن می‌پرداخت. وی در این راستا، کنفرانسهای علمی و مذهبی جاذب و جالبی را در دانشکده ترتیب می‌داد و در جریان همین جهاد علمی بود که به شدت مجذوب و شیفته‌ی افکار و شخصیت والای استاد شهید مطهری می‌شود و به مطالعه‌ی آثار ارزشمند استاد می‌پردازد.*****

***** خورشید بدر، ص ۲۱.

مردم به کتاب خیلی اهمیت نمی‌دهند!

شهید اسماعیل دقایقی

نخستین مسافرت من به خارج از خوزستان (سال ۱۳۶۲)، همراه با اسماعیل بود. آن موقع کلاس اول دبیرستان بودم. او بر این باور بود که لازم است برادرها و خواهرهای خودش را با محیط‌های جدید آشنا کند. در همین سفر بود که ما را به قم، تهران، دانشکده‌ی محل تحصیلش و کوه‌نوردی و پاره‌ای از جاهای دیگر برد و در همین سفر بود که وقتی به شهر قم رسیدیم، ما را به زیارت مزار بی‌بی فاطمه‌ی معصومه (سلام‌الله‌علیها) برد و بعد از آن برای خرید کتاب، راهیِ کتاب فروشیها شدیم. در یکی از فروشگاه‌های کتاب، تعدادی از آثار استاد شهید مطهری را برایم خرید. او با ابراز تأسف می‌گفت: «مردم خیلی به کتاب اهمیت نمی‌دهند.»

اسماعیل همیشه ما را به کتاب‌خوانی، به ویژه کتابهای تاریخ اسلام ترغیب می‌کرد.□□□□□

□□□□□ بدرقهٔ ماه، ص ۱۰۸.

کمد هدیه‌ها

شهید یوسف کلاهدوز

بیش‌تر پولهایش را خرج کتاب خریدن برای حامد و فاطمه می‌کرد. برای خودش هم می‌خرید. همیشه می‌گفت: «یک جایی از کمد را بگذار برای هدیه. اصلاً یک کمد مخصوص هدیه باشد.»

خیلی وقتها که از کتاب یا اسباب‌بازی‌ای خوشش می‌آمد، چندتا چندتا می‌خرید و می‌گذاشت توی کمد هدیه‌ها. می‌گفت: «باید توی خانه چیزی برای هدیه دادن آماده باشد، تا وقتی جایی می‌رویم، لازم نباشد تازه آن وقت برویم برای خودشان یا بچه‌شان، هدیه‌ای بخریم.» هر وقت بچه‌ای می‌آمد خانه‌مان و یوسف می‌خواست به او کادو بدهد، از کمد هدیه‌ها کتاب و اسباب‌بازی برمی‌داشت و می‌داد. فکرهایش خیلی قشنگ بود.

خودش هم خیلی مطالعه می‌کرد. همه جور کتابی می‌خواند؛ سیاسی، مذهبی، تاریخی، ادبی و حتّی کتاب کودکان. کتابهای بچگانه را با دقت می‌خواند و در موردش نظر می‌داد. می‌گفت: «اگر این‌طور یا آن‌طور می‌نوشتند، برای بچه‌ها جالب‌تر بود.»□□□□□

□□□□□ نیمهٔ پنهان ماه ۸، صص ۳۷–۳۸.

باید مطالعه را جدّی بگیریم

شهید یوسف کلاهدوز

یک روز در شورای فرماندهی سپاه بودیم. چند کتاب قطور با خود آورد که درباره‌ی مسائل نظامی بود. چند صفحه از آنها را ورق زد و رو به ما گفت: «ببینید، اینها خیلی هم چیزهای مشکلی نیستند. ما باید مطالعه را جدی بگیریم.»

تعدادی کتاب درباره‌ی مسائل مدیریت مالی، مدیریت پرسنلی و... داشتم. از آن به بعد، کتابهایمان را مبادله می‌کردیم. او دو- سه روزه کتاب را می‌خواند و پس می‌آورد و من از این‌که هنوز همه‌ی کتاب ایشان را نخوانده بودم، خجل می‌شدم.

می‌گفت: «این گروهکها خیلی تشکیلاتی عمل می‌کنند. هر کی سریع‌تر عمل کند، ابتکار عمل با اوست. ما باید خود را وفق بدهیم با وقت

کم.»*

* هاله‌ای از نور، ص ۱۰۲.

ساده زندگی می‌کرد، ولی با پولش کتاب می‌خرید!

شهید عبدالحسین ثقفیان

عبدالحسین در کلاس سوم راهنمایی درس می‌خواند. به درس و کتاب خیلی علاقه داشت. خوش اخلاق بود و مهربان. با همه ساده و صمیمی برخورد می‌کرد. ساده لباس می‌پوشید و ساده زندگی می‌کرد. به مادیات اصلاً توجهی نداشت. اگر هم پولی به دستش می‌رسید، فوراً با آن پول کتاب می‌خرید و به کتابخانه‌ی مدرسه هدیه می‌کرد.*

---

* تا ساحل سپید سعادت، ص ۶۹.

منابع

آب، آتش، پرواز: مؤسسه‌ی فرهنگی، هنری دریادلان- ۱۳۸۶.
آخرین معادله: رضاپور راضیه- نشر ستاره‌ها- ۱۳۸۵.
آن شب قدر: صیفی‌کار محسن- انتشارات برکت کوثر- ۱۳۹۰.
از ایل تا ملکوت: فرهمندیان برزو- انتشارات آصف- ۱۳۸۸.
از عشق باید گفت: نظری هاجر- نشر ستارگان درخشان- ۱۳۹۰.
اسوه‌ی مقاومت: معاومت انتشارات مرکز فرهنگی سپاه- مدیریت امور کتاب- ۱۳۷۴.
امر به معروف و نهی از منکر در سیره‌ی شهدا (سیره‌ی دریادلان ۲): حاجی حسینی الهه/ رضایی حسین- انتشارات کانون پرورش- ۱۳۸۹.
ایوان بهار (قصه‌ی سرداران ۵۳): الوندی عزت‌الله- نشر ستاره‌ها- ۱۳۸۶.
با افلاکیان در جاده‌های عشق (شهید ایرج تیموری): متّقیان محمّدعلی- نشر برکت کوثر- ۱۳۸۸.
بدرقه‌ی ماه: سالاری عزیز الله- نشر قیام – ۱۳۸۵.
به آن چشمها نگاه کن: بنیاد شهید و امور ایثارگران- نشر شاهد- ۱۳۸۸.
پرواز پروانه‌ها: داودآبادی حمید- کنگره‌ی بزرگداشت سرداران شهید سپاه- ۱۳۷۶.
تا آخرین ایثار: جمالی عیسی- نشر شاهد-۱۳۸۴.
تا حوالی ملکوت: کیا بیژن- مرکز نشر زرینه- ۱۳۸۹.

تا ساحل سپید سعادت: دریانورد غلامحسین- بوشهر - دریانورد -۱۳۸۳.
چشم جبهه‌ها: اصلان‌پور سمیرا - کنگره‌ی بزرگداشت سرداران شهید سپاه و ۳۶ هزار شهید استان تهران- کمیته‌ی انتشارات- ۱۳۷۶.
حدیث قرب: عرب عامری یار محمد- نشر زمزمه‌ی هدایت- ۱۳۸۵.
حریف شب: محمدزاده فهمیه- انتشارات شادرنگ- ۱۳۸۰.
خاکریز هزار و یک: فاطمی‌نیا حسین- اداره‌ی کل حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس استان کرمان- ۱۳۸۸.
خورشید بدر: معاونت انتشارات مرکز فرهنگی سپاه- مدیریت امور کتاب- ۱۳۷۴.
در جست‌وجوی سیمای آفتابی: آزاد محمود مهدی- نشر شاهد- ۱۳۷۵.
ره‌یافتگان (دفتر چهارم): دفتر امور ایثارگران وزارت جهاد کشاورزی- انتشارات قلمرو فرهنگ- ۱۳۸۸.
ره‌یافتگان (دفتر دهم): دفتر امور ایثارگران وزارت جهاد کشاورزی- انتشارات قلمرو فرهنگ- ۱۳۸۸.
زنگ عبور: عرفانی سارا- مدیریت اجتماعی دفتر مرکزی اتحادیه انجمنهای اسلامی دانش آموزان- ۱۳۸۶.
ستارگان درخشان (۱۰): حاجی حسینی الهه/ دهقانی زهرا- نشر ستارگان درخشان- ۱۳۹۰.
ستارگان درخشان (۱۱): حاجی حسینی الهه/ کرمانی هاجر- نشر ستارگان درخشان- ۱۳۹۰.
سروهای سرخ: رجایی غلامعلی- نشرصریر- ۱۳۸۵.
سودای عشق: سعادتمند ایرج- نشر ستاره‌ها- ۱۳۸۸.

سهم ما از جنگ: نجفی آذر- نشر پنجگاه- ۱۳۹۰.
شمع محفل خاتم: محدثی جواد- معاونت فرهنگی نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی- ۱۳۶۶.
شهرگان شهر (جلد اول): وهاب‌زاده مرتضوی سیمین- انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی- ۱۳۸۹.
شهرگان شهر (جلد سوم): وهاب‌زاده مرتضوی سیمین- انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی- ۱۳۸۹.
شهسوار کردستان: شیخی موریس- نشر شاهد-۱۳۸۴.
شهید گمنام: گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی- نشر امینان- ۱۳۸۹.
صدای خروش: جمشیدیان لیلا- نشر ستارگان درخشان- ۱۳۸۹.
عطر شقایق: خلیلی عیسی- انتشارات نیلوفران- ۱۳۸۹.
فرماندهان جوان: خلجی علی (واحد تحقیقاتی گل نرگس)- انتشارات شمیم گل نرگس- ۱۳۸۸.
فرهنگ‌نامه‌ی شهدای استان سمنان- شهرستان سمنان، ج ۲: جمعی از نویسندگان- کنگره‌ی بزرگداشت سرداران و سه هزار شهید استان سمنان- انتشارات زمزم هدایت- ۱۳۸۹.
فرهنگ‌نامه‌ی شهدای استان سمنان- شهرستان سمنان، ج ۳: جمعی از نویسندگان- کنگره‌ی بزرگداشت سرداران و سه هزار شهید استان سمنان- انتشارات زمزم هدایت- ۱۳۸۹.
فرهنگ‌نامه‌ی شهدای استان سمنان- شهرستان سمنان، ج ۴: جمعی از نویسندگان- کنگره‌ی بزرگداشت سرداران و سه هزار شهید استان سمنان- انتشارات زمزم هدایت- ۱۳۸۹.
فرهنگ‌نامه‌ی شهدای استان سمنان- شهرستان سمنان، ج ۵: جمعی از نویسندگان- کنگره‌ی بزرگداشت سرداران و سه

هزار شهید استان سمنان- انتشارات زمزم هدایت- ۱۳۸۹.
فرهنگ‌نامه‌ی شهدای استان سمنان- شهرستان سمنان، ج ۶: جمعی از نویسندگان- کنگره‌ی بزرگداشت سرداران و سه هزار شهید استان سمنان- انتشارات زمزم هدایت- ۱۳۸۹.
فرهنگ‌نامه‌ی شهدای استان سمنان- شهرستان سمنان، ج ۷: جمعی از نویسندگان- کنگره‌ی بزرگداشت سرداران و سه هزار شهید استان سمنان- انتشارات زمزم هدایت- ۱۳۸۹.
فرهنگ‌نامه‌ی شهدای استان سمنان- شهرستان سمنان، ج ۸: جمعی از نویسندگان- کنگره‌ی بزرگداشت سرداران و سه هزار شهید استان سمنان- انتشارات زمزم هدایت- ۱۳۸۹.
فرهنگ‌نامه‌ی شهدای استان سمنان- شهرستان سمنان، ج ۹: جمعی از نویسندگان- کنگره‌ی بزرگداشت سرداران و سه هزار شهید استان سمنان- انتشارات زمزم هدایت- ۱۳۸۹.
قربانگاه عشق: ابول اولا خدیجه -کنگره‌ی سرداران و شهیدان استان خراسان و نشر رواق مهر-۱۳۸۱.
کاش با تو بودم: حسینی رؤیا- کنگره‌ی بزرگداشت سرداران شهید و بیست و سه هزار شهید استان خراسان، معاونت ادبیات- ۱۳۸۴.
گمشدگان مجنون: ناصر دوست مجید- ستاد کنگره‌ی شهدا و سرداران شهید آذربایجان شرقی/ لشکر ۳۱ مکانیزه‌ی عاشورا- ۱۳۷۴.
گوهرهای شب چراغ: خلیلی عیسی- انتشارات نیلوفران- ۱۳۸۹.
ماهنامه‌ی فرهنگی تاریخی شاهد یاران: بنیاد شهید و امور ایثارگران- انتشارات شاهد- ۱۳۸۶.
مدرسه‌ی عشق: پوربزرگ علیرضا- مرکز اسناد انقلاب

اسلامی- ۱۳۸۰.
ناگفته‌ها: آریانفر محمدرضا- کنگره‌ی سرداران و ۱۶ هزار شهید کربلای خوزستان- ۱۳۷۹.
نذر قبول: سیف‌الدینی اشرف- اداره‌ی کل حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس استان کرمان- ۱۳۸۸.
نرگس شهیدان: سالمی‌نژاد عبدالرضا- انتشارات نیلوفران- ۱۳۸۸.
نیمه‌ی پنهان ماه ۶: برادران مریم- انتشارات روایت فتح- ۱۳۸۶.
نیمه‌ی پنهان ماه ۸: شریعتی زهره- انتشارات روایت فتح- ۱۳۸۶.
وقت قنوت: دلقندی طیبه- نشر ستاره‌ها- ۱۳۸۶.
هاله‌ای از نور: قربانی محمدعلی- نشر کنگره‌ی سرداران و شهدای استان تهران- ۱۳۷۶.
هدیه‌ی خدا (قصه‌ی سرداران ۶۱): دهقان نیری عصمت- نشر ستاره‌ها- ۱۳۸۶.